

# سرمایه داری در بن بست



بحران اقتصادی \* فساد و رسوایی سیاسی \* ریاضت اقتصادی \*

نابرابری اجتماعی \* رشد انحصارات \* فقر و گرسنگی \* جنگ \*

میلیتاریسم \* خشونت اجتماعی \* پناهندگی و آوارگی \* بنیادگرایی

دینی \* نقض حقوق دمکراتیک \* بحران زیست محیطی \* بیماری \*

ورزش \* کار کودک \* خشونت علیه زنان

مجموعه مقالات و ترجمه ها

گردآوری: آرام نوبخت

| صفحه | فهرست   |
|------|---|
| ۳    | بحران جهانی سرمایه داری و وظایف مارکسیست های انقلابی                  |
| ۱۱   | اسناد پاناما: فساد سیاسی و چهره واقعی سرمایه داری                     |
| ۲۱   | اقتصاد سیاسی ریاضت بی پایان   |
| ۲۶   | ۶۲ میلیارد، مالک نیمی از جهان   |
| ۲۹   | رشد ادغام ها؛ الیگارشی مالی و امپریالیسم                              |
| ۳۳   | سرمایه داری جهانی در سال ۲۰۱۴: دو میلیارد فقیر، یک میلیارد گرسنه      |
| ۳۸   | سال ۲۰۱۵ و موج خروشان جنگ   |
| ۴۲   | سال ۲۰۱۶: گسترش عملیات نظامی امریکا در جهان                           |
| ۴۷   | هزینه سلطه نظامی  |
| ۵۳   | بی رحمی های داعش، و امپریالیزم امریکا                                 |
| ۵۷   | ۱۴,۳ تریلیون دلار، هزینه اقتصادی خشونت در جهان در سال ۲۰۱۴            |
| ۶۱   | تراژدی پناهندگی و اتحادیه اروپا: ترازنامه سال ۲۰۱۵                    |
| ۶۷   | گزارش دیدبان حقوق بشر درباره حملات به حقوق دمکراتیک در امریکا و اروپا |
| ۷۱   | بحران جوی و امپریالیسم  |
| ۷۵   | سرمایه داری: مرگ از تشنگی   |
| ۷۷   | ویروس زیکا، نابرابری اجتماعی و سرمایه داری                            |
| ۸۱   | کار کودک: یک مصیبت جهانی  |
| ۸۶   | سرمایه داری، زاینده خشونت علیه زنان                                   |
| ۹۴   | بهای پورنوگرافی   |
| ۹۹   | فیفا: برنده جام جهانی فساد و ارتشا                                    |

## بحران جهانی سرمایه داری و وظایف مارکسیست های انقلابی



### آرام نوبخت

اواخر سال گذشته میلادی، مطلبی به عنوان جمع بندی و ارزیابی فشرده تحولات یک ساله سرمایه داری جهانی تهیه شد بود که با این جمله آغاز می شد: «هراس، بدبینی و چشم اندازهای منفی نسبت به سال جدید، در سطر به سطر گزارش ها و سخنان محافل حاکم سرتاسر جهان موج می زند. این بار به زحمت می توان اثری از خوش بینی در نظرات حکومت ها سراغ گرفت». منتها گذشت کم تر از یک ماه از سال جاری، نشان داد که حتی این بدبینی ها هم عناصر زیادی از خوش بینی را در خود جای می داده اند.

از سال ۲۰۰۸ تا به الآن، همه متریک ها و شاخص سنجش اقتصادی، از تولید گرفته تا سرمایه گذاری مولد و رشد دستمزدها، به طور مداوم پایین تر از تخمین ها و پیش بینی های اقتصاددانان بوروژازی از آب درمی آمده اند. در عوض اقتصاد سرمایه داری جهانی تنها در یک حوزه قابلیت بالای خود را به اثبات رسانیده و آن زایش میلیاردرهایی است که فقط مانند انگل از بدن میزبان خود تغذیه می کنند. کل فعالیت های مالی انگلی و اجتماعاً مخرب این اقلیت، از یک سو معاملات ادغام و تصاحب شرکت ها، باز خرید سهام (با اتکا به پول ارزان

بانک های مرکزی جهان)، بورس بازی و املاک است، و از سوی دیگر اخراج های دسته جمعی، کاهش دستمزدها و حمله تمام عیار به طبقه کارگر.

چهارشنبه هفته پیش، با آغاز «مجمع جهانی اقتصاد» در شهر «داووس» (سوئیس)، بخش کثیری از همین اقلیت انگشت‌شمار انگلی و سیاستمداران دنیا، در یک جا گرد آمدند تا در وسط اسکی در کوه های آلپ و صرف شامی به بهای هر پرس ۱۰۰۰ دلار، به «مأموریت» خود، یعنی «بهبود وضعیت جهان» (بنا به تعریف وب سایت این مجمع) عمل کنند.

طبق جدیدترین گزارش اوکسفام «در سال ۲۰۱۵، تنها ۶۲ نفر ثروتی معادل ۳٫۶ میلیارد نفر، یعنی نیمه پایینی جمعیت جهان داشتند».

ثروت این ۶۲ نفر که اکثراً به نشست داووس دعوت شدند، از سال ۲۰۱۰ به این سو ۴۴ درصد افزایش پیدا کرده است، در حالی که ثروت نیمه پایینی جمعیت جهان طی همین دوره، برعکس ۴۱ درصد سقوط کرده است!

در نتیجه، مأموریت «بهبود وضعیت جهانی»، دقیقاً اسم رمز برای یافتن تمهیداتی علیه طبقه کارگر جهانی است که موقعیت ممتاز طبقه حاکمی را که امروز در این «۶۲ نفر» جلوه یافته، حفظ کند.

«مجمع جهانی اقتصاد» امسال در سایه بحران هایی برگزار می شود که نظایر آن از جنگ جهانی دوم به این سو بی سابقه است. در حوزه اقتصادی، لفظ «بُن بست» ملایم‌ترین واژه برای توصیف وضعیت کنونی سرمایه داری جهانی است.

«ویلیام وایت»، اقتصاددان ارشد سابق «بانک تسویه حساب های بین المللی» و سرپرست فعلی کمیته بازنگری «سازمان همکاری و توسعه اقتصادی» در آستانه نشست داووس، اعلام کرد که «وضعیت وخیم تر از سال ۲۰۰۷ هست. مهمات اقتصادی کلان ما برای مبارزه با رکودها اساساً ته کشیده است».

«صندوق بین المللی پول» با انتشار گزارشی، پیش‌بینی های خود برای رشد جهانی سال جاری و ۲۰۱۷ را پایین تر آورد و هشدار داد «اگر موفق نشویم سکان هدایت تحولات کلیدی جهان را به دست بگیریم، رشد اقتصادی می تواند از ریل خارج شود». این نهاد رشد جهانی ۳٫۴ درصدی را برای سال ۲۰۱۶ پیش‌بینی می

کند، در حالی که اکتبر سال پیش این رقم را ۳٫۶ درصد برآورد کرده بود. به علاوه رشد پیش‌بینی شده سال ۲۰۱۷ نیز از ۳٫۸ درصد، به ۳٫۶ کاهش پیدا کرده است. احتمال می‌رود که اقتصاد امریکا نیز با نرخ ۲٫۶ درصد در سال‌های ۲۰۱۶ و ۲۰۱۷ (به جای نرخ سابق ۲٫۸ درصد) رشد کند؛ و نرخ پیش‌بینی شده رشد منطقه یورو نیز از رقم پیشین ۱٫۸ درصد به ۱٫۷ تقلیل داده شده است.

در این میان، تمرکز اخص بر روی بحران اقتصادی چین بوده است، که به عنوان دومین اقتصاد بزرگ جهان و تأمین‌کننده اصلی نیروی کار ارزان شرکت‌های بین‌المللی، تا مدتی و به ویژه از زمان بحران مالی ۲۰۰۸ به این سو، «موتور رشد» و «کمک‌فکر» برای سرمایه‌داری علیل جهانی محسوب می‌شد. اما مشکلات کنونی چین، خود نمود یک بحران عمیق جهانی است که کانون اصلی آن ایالات متحده امریکا بوده است.

رشد آهسته‌تر اقتصاد چین، خود عامل اصلی پشت‌سقوط آزاد بهای بسیاری از کالاها بوده است. از ۴۶ کالای تحت نظارت «بانک جهانی»، بهای ۴۲ قلم اکنون در پایین‌ترین سطح از اوایل دهه ۱۹۸۰ قرار دارد. در حالی که تنش‌های خاورمیانه رو به صعود هستند، قیمت‌های نفت به سقوط ادامه می‌دهند، و نخستین هفته ماه ژانویه را با هر بشکه ۳۲ دلار آغاز کردند. اکثر نهادها در حال پایین آوردن تخمین‌های پیش‌بینی شده خود از بهای نفت در سال ۲۰۱۶ هستند، به طوری که شرکت مالی «مورگان استنلی» آن را هر بشکه ۲۰ دلار پیش‌بینی می‌کند. کاهش درآمدهای نفتی، اکثر کشورهای تولیدکننده نفت را به سوی رکود و بحران هل داده، و این همراه شده است با تشدید نارضایتی‌های سیاسی از عربستان سعودی تا ونزوئلا. «آژانس بین‌المللی انرژی» اخیراً هشدار داد که با بازگشت نفت ایران به دنبال رفع تحریم‌ها به بازار، بازار نفت جهانی «می‌تواند از مزاد عرضه اشباع شود» و این امر «توانایی نظام نفتی به جذب مزاد» را با مشکلات جدی رو به رو خواهد کرد.

آهستگی رشد اقتصادی چین، کاهش بهای نفت و چشم‌اندازهای منفی رشد اقتصاد جهانی در سال جاری، در مجموع ارزش شاخص‌های بورس جهانی را از چین تا اروپا و امریکا پایین آورده‌اند.

سیاست‌های «تسهیل‌گرمی» بانک مرکزی امریکا و سایر کشورهای جهان که تریلیون‌ها دلار به نظام مالی جهانی تزریق کردند، آن‌چنان میزان استقرار شرکت‌ها در «بازارهای نوظهور» را بالا بردند که سطح بدهی آن‌ها با بیش از ۴ برابر افزایش، از ۴ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۴ به بیش از ۱۸ تریلیون دلار تا سال ۲۰۱۴

رسیده است. اکنون این پول ها برای خروج صف بسته اند. به گفته «مؤسسه مالی بین المللی»، سال گذشته بازارهای نوظهور شاهد خروج ۷۳۵ میلیارد دلار سرمایه بودند که بخش اعظم آن از چین بوده است. بدهی هایی که طی هشت سال روی هم تلنبار شده اند، عموماً هرگز دیگر قابل پرداخت نخواهند بود. درست به همین دلیل است که «ویلیام وایت» می گوید: «بازارهای نوظهور بعد از بحران بانک لیمان بخشی از راه حل بودند. اما حالا خود بخشی از مشکل هستند».

صعود چین به عنوان یک قدرت اقتصادی جهانی، ارتباط تنگاتنگی دارد با افول امپریالیسم امریکا که در مرکز بحران سرمایه داری جهانی است. تبدیل این رژیم مائوئیستی به انبار نیروی کار ارزان و استثمار برای ابرشرکت های فراملی، روی دیگر انحطاط صنایع امریکا و نقش بیش از پیش مسلط طفیلی گری مالی در اقتصاد امریکا است.

طی چند دهه گذشته «وال استریت»، به طور مداوم مشغول دمیدن به حباب هایی مالی بود که یکی از پس دیگری می ترکیدند و راه را به روی بحران بعدی بازمی کردند (بحران مالی ۱۹۹۷ آسیا؛ حباب «دات کام» از ۱۹۹۷ تا ۲۰۰۰؛ شیادی وام های رهنی درجه دو و بروز بحران مالی ۲۰۰۸). در این بین، زیرساخت های اجتماعی نابود شدند و طبقه کارگر بود که عمیق تر از پیش به ناامنی اقتصادی و فقر درگلتید.

هفته گذشته شرکت های بزرگ سرتاسر جهان، خبر از تعدیل و کاهش تند نیروی کار خود را دادند. طلایه دار این روند حذف مشاغل، شرکت های انرژی، به خصوص در صنایع نفتی و گازی هستند که از سقوط قیمت های نفت به سختی ضربه دیده اند. به عنوان مثال «شلومبرژه»، بزرگترین شرکت حفاری و تکنولوژی نفتی، روز پنجشنبه اعلام کرد که ۱۰ هزار موقعیت شغلی، معادل با ده درصد نیروی کار خود را حذف خواهد کرد. یا «رویال داچ شل» گزارش داد که برنامه خود برای حذف ۷۵۰۰ فرصت شغلی را امسال به ۱۰ هزار و ۳۰۰ شغل افزایش خواهد داد.

این حمله گسترده از بالا، با رشد مقامات طبقه کارگر از پایین رو به رو شده است. درست به همین دلیل است که مثلاً رژیم تا مغز استخوان گنبدیده چین، از تبعات سیاسی و اجتماعی خصوصی سازی، حذف مشاغل و سایر سیاست های درخواستی سرمایه بین المللی و باند حاکم کنونی، وحشت زده است. سال پیش شمار اعتصابات

و اعتراضات کارگری چین به بیش از دو برابر سال قبل رسید. این تصویر از رشد مبارزات را می توان در سرتاسر جهان، از جمله در اروپا و امریکا نیز دید.

انحطاط تاریخی امپریالیسم امریکا و متحدین آن، و سر بر آوردن قدرت های جدید سرمایه داری مانند چین، و همین طور افزایش مقاومت طبقه کارگر در سرتاسر جهان، روی هم رفته طبقات حاکم را به سوی خروج از بحران با استفاده از ابزار میلیتاریسم و جنگ کشانده است (به طور اخص، امریکا؛ ژاپن و آلمان). بی دلیل نیست که طبق تخمین «مؤسسه بین المللی پژوهش های صلح استکهلم»، مخارج نظامی جهان در سال ۲۰۱۴، رقم نجومی حدوداً ۱۷۷۶ میلیارد دلار بوده است.

تنازعات ژئوپلتیک کنونی، به خصوص در خاورمیانه را باید در چنین بستری درک کرد. عملاً هر گوشه جهان یا به میدان نبرد تبدیل شده یا به طور بالقوه مستعد تبدیل به آن است. قدرت های امپریالیست جهان و متحدین شان (نظیر عربستان، قطر، ترکیه و اسرائیل)، به همراه دیگر دولت های سرمایه داری ارتجاعی (مانند جمهوری اسلامی ایران، روسیه، و ...) در کشمکش با یکدیگر منطقه خاورمیانه را از هم دریده اند. و این در حالی است که توافق اخیر برجام میان ایران و ۱+۵، منجر به واکنش متحدین سنتی امریکا، یعنی عربستان، ترکیه و اسرائیل شده است. جنگ های نیابتی، جنگ داخلی، کشتار و تغییر رژیم، منطقه را به کابوس تبدیل کرده است. به دنبال رقابت های امریکا و ناتو با روسیه، اروپای شرقی مجدداً میلیتاریزه شده است. در شرق آسیا نیز امریکا در حال دست زدن به تحرکاتی خطرناک علیه چین بر سر مسأله «دریای جنوب چین» است. در آفریقا نیز امپریالیسم امریکا و اروپا مشغول برنامه ریزی عملیات در لیبی، کامرون، نیجریه و سایر کشورها هستند.

نتیجه این وضعیت، اضافه شدن «بحران پناهندگی» به مجموعه نامتناهی بحران های سرمایه داری بوده است. «بحران پناهندگی» که به اعتراف سازمان ملل حادثه از جنگ جهانی دوم است، تاکنون طبق آخرین تخمین ۶۰ میلیون نفر را آواره کرده است.

در آخرین هفته های سال پیش، اتحادیه اروپا با انعقاد قراردادهای کثیفی با دیکتاتوری های آفریقا و رژیم استبدادی ترکیه، سیاست بازدارندگی پناهندگی را رو به بیرون بسط داده است. حکومت آنکارا پیشنهاد سه میلیارد یورو برای جلوگیری از ورود پناهندگان به اروپا را دریافت کرده، و در این میان به کشورهای آفریقایی

گفته شده است که اعطای کمک های توسعه، تنها منوط به همکاری در زمینه سیاست بازدارندگی پناهندگان خواهد بود.

اتحادیه اروپا حتی از مداخله دادن دیکتاتوری «اریتره» که پناهندگان را به گلوله می بیند یا دیکتاتوری سودان که دیوان بین المللی کیفری برای رئیس جمهورش «عمر البشیر» به اتهام ارتکاب نسل کشی و جنایات جنگی حکم بازداشت صادر کرده است، دریغ نمی کند.

ورود تقریباً ۱ میلیون پناهنده در طی یک سال گذشته به خاک اروپا (یعنی تنها ۰,۲ درصد از کل جمعیت ۵۰۸ میلیونی اتحادیه اروپا)، به بهانه ای برای توجیه چرخش به راست کنونی تبدیل شده است.

حملات تروریستی پاریس، «سن برناردینو» (کالیفرنیا) و حوادث شب سال نو در شهر کُن آلمان (مبنی بر ادعای موج گسترده تعرض جنسی پناهجویان به زنان در جشن سال نو)، همگی برای تشدید حملات به حقوق دمکراتیک در داخل و مداخلات نظامی در خارج مورد بهره برداری قرار گرفته اند.

به این ترتیب همان ته مانده های دمکراسی بورژوازی هم در حال نابودی است. در حال حاضر فرانسه تحت یک «وضعیت فوق العاده» دائمی است. اعتراضات و اعتصابات به شدت محدود شده اند. مدتی پیش دادگاه کیفری شهر «امیان» شمال فرانسه، هشت کارگر سابق کمپانی تایر و لاستیک سازی «گودیر» را به اتهام گروگان گرفتن دو مدیر در ژانویه ۲۰۱۴، به دو سال زندان محکوم کرد، که شامل ۹ ماه حبس بدون امکان آزادی مشروط می شود.

در چنین اوضاعی، نیروهای فاشیستی و شبه فاشیستی (نظیر «طلوع طلایی» در یونان، «جبهه ملی» در فرانسه، «پگیدا» در آلمان و شخص «دونالد ترامپ»، کاندیدای ریاست جمهوری امریکا) رو به رشد هستند.

این ها همان خصوصیات هستند که در مراحل اولیه و جنینی شان، از سوی لنین تشخیص داده شده بودند. لنین در شاهکار خود، «امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه داری» (۱۹۱۷) توضیح داد که گرایش به سوی طفیلی گری مالی، انحصار، دیکتاتوری و جنگ، صرفاً نتیجه سیاست های ذهنی انتخابی رهبران سیاسی نیست، بلکه تجلی گرایش های بنیادی سرمایه داری در دوره انحطاط و بیماری آن است.



اما در این میان، سرمایه داری علاوه بر سرکوب پلیسی و جنگ، یک برگ برندهٔ دیگر هم برای بقای خود دارد و آن گرایش های چپ خرده بورژوازی است. یکی از تجربیات استراتژیک بسیار مهم برای طبقهٔ کارگر جهان در سال ۲۰۱۵، انتخاب «سیریزا» (ائتلاف چپ رادیکال) در یونان بود، که قدرت گیری آن از سوی برخی به مثابهٔ یک نقطهٔ عطف در سیاست جهانی ترسیم و معرفی می شد. اما طی یک سال، سیریزا یک به یک وعده های انتخاباتی خود را زیر پا گذاشت و هم اکنون سیاست هایی را پیش می برد که اصولاً در مخالف با آن ها انتخاب شده بود. انتخابات اسپانیا نیز نشان دهندهٔ رشد قابل توجه متحد سیریزا، «پودموس»، با ژست های ضد ریاضتی بوده است.

اما تجربهٔ یونان نشان داد که احزابی نظیر «پودموس»، «سیریزا»، «حزب چپ» آلمان و نظایر این ها در سطح جهان، تمام و کمال در تقابل با طبقهٔ کارگر صف آرایی کرده اند و اصولاً وظیفه ای جز ممانعت از انقلاب و خرید وقت تنفس برای بورژوازی بحران زده ندارند. سالی که سپری شد، نه فقط ورشکستگی سیاسی چپ خرده بورژوازی را آشکار کرد، بلکه نشان داد بورژوازی چگونه در پوشش «چپ»، چرخش به «راست» خود را پنهان می کند.

وضعیت کنونی همین یک سال گذشته نشان می دهد که سرمایه داری مدت هاست که با پشت سر گذاشتن ظرفیت های خلاق خود، به یک نظام ارتجاعی محض تبدیل شده و هیچ منفذی برای رشد و پیشرفت نیروهای مولد باقی نگذاشته است. اما برخلاف دیدگاه دترمینیستی، سرمایه داری خود به خود دچار فروپاشی نمی شود؛ بلکه از یک بحران به بحران دیگر درمی غلتد. در نتیجه هیچ گزینهٔ دیگری، به جز گزینهٔ انقلاب سوسیالیستی، یعنی تنها انقلاب آگاهانه و با برنامه برای نابودی این سیستم در مقابل طبقهٔ کارگر نیست.

اعتصابات و تظاهرات وسیع ضد ریاضتی در اروپا یا مبارزات نیروهای مترقی خاورمیانه (مانند تجربهٔ درخشان کوبانی در سوریه، مبارزات کردهای ترکیه، اعتراضات کارگری و اجتماعی ایران، اعتراضات لبنان به دنبال «بحران زباله»، اعتراضات توده ای در عراق، و تجمع گستردهٔ مردم افغانستان در مقابل ارگ ریاست جمهوری در اعتراض به حاکمیت و کشتار طالبان و ...)، همه و همه نشانهٔ وجود پتانسیل مبارزاتی برای ساختن یک بدیل است.

این که آثار مارکسیستی مانند «مانیفست کمونیست» و «کاپیتال» به آثار پرفروش جهان تبدیل شده، یا فردی (هرچند شاید) مانند «برنی ساندرز» می تواند با صحبت از «سوسیالیسم» در جامعه سنتاً راست امریکا کمپین های موفق داشته باشد، نشان می دهد که ایده های سوسیالیسم تاچه حد موضوعیت دارد.

اما به همان میزان که حیات نکبت بار سرمایه داری به طول انجامیده، از زمان نخستین انقلاب سوسیالیستی تاریخ، یعنی اکتبر ۱۹۱۷ به این سو نیز این وظیفه در همه کشورهای به تعویق افتاده است. همان طور که در سند بنیان گذاری انترناسیونال چهارم به قلم تروتسکی گفته شد: «پیش گزاره های عینی انقلاب پرولتری، نه فقط به "بلوغ" رسیده، بلکه از شدت بلوغ به نوعی در حال گندیدن است. بدون یک انقلاب سوسیالیستی، در دوره تاریخی بعدی یک فاجعه کل فرهنگ بشریت را تهدید می کند. اکنون نوبت پرولتاریا، یعنی به خصوص پیشتاز انقلابی آن است. بحران تاریخی بشریت، به بحران رهبری انقلابی تقلیل می یابد».

ریشه شکست های تاکنونی طبقه کارگر در براندازی نظام سرمایه داری را باید در همین «بحران رهبری انقلابی» و نه «ناتوانی» طبقه کارگر جستجو کرد؛ حل این بحران، وظیفه اخص مارکسیست های انقلابی است.

ارتقای سطح آگاهی فعلی ضد سرمایه داری به آگاهی انقلابی، تبدیل مبارزات خودانگیخته و پراکنده به مبارزات منسجم و سازمان یافته طبقه کارگر، تنها می تواند محصول فعالیت سازمانی مصمم، جدی و حول برنامه انقلابی در درون طبقه کارگر، آن هم بر پایه بخش پیشروی این طبقه باشد (و نه اصلاحات «انسان دوستانه»، فعالیت های باری به هرجهت و خُرده کاری های پراکنده). این همان ظرفی است که برای انقلاب سوسیالیستی - یعنی نخستین انقلاب در تاریخ بشر که تلاش می کند جامعه را به شکل آگاهانه و مطابق با یک برنامه دگرگون کند - لازم است؛ این دقیقاً همان ظرفی است که غیابش، امضای سند شکست قطعی طبقه کارگر است و انقلاب را به تعویق می اندازد. واقعیات موجود نه فقط غیاب «حزب پیشتاز انقلابی» و ضرورت آن را نشان می دهد، بلکه به خوبی اثبات می کند که احزاب موجود، هیچ یک مرتبط با طبقه کارگر نیستند و خود به مانع پیشروی آن مبدل شده اند. در حال حاضر هیچ وظیفه ای به اندازه تدارک برای ایجاد حزب پیشتاز انقلابی، این چنین مبرم و حیاتی نیست.

۴ بهمن ۱۳۹۴ (۲۴ ژانویه ۲۰۱۶)

**اسناد پاناما: فساد سیاسی و چهره واقعی سرمایه داری**

## آرام نوبخت

طی دست کم هفت سال گذشته که نظام سرمایه داری جهانی با وخیم ترین بحران اقتصادی و سیاسی خود دست به گریبان بوده، روزی نبوده است که یک رسوایی از پس دیگری به گوش نرسد: از ماجرای سوء استفاده های جنسی سیستماتیک از کودکان در کلیسا تا ارتشا در «فیفا»، از پول شویی شرکت نفتی «پتروبراس» برزیل تا اختلاس های بابک زنجانی در ایران. این رسوایی های «۱ درصدی» های جهان به قدری فراگیر و پی در پی بوده است که برای اکثر مردم دنیا به بخشی از واقعیت مسلم و همیشگی زندگی در این سیستم تبدیل شده اند.

انتشار اسناد پاناما، «بزرگ ترین افشاگری تاریخ» لقب گرفته است: ۲,۶ ترابایت اطلاعات، شامل ۱۱,۵ میلیون فایل درباره ۲۱۵ هزار شرکت صوری و جعلی، از پایگاه داده های یک شرکت حقوقی سایه ای و مرموز به نام «موساک فونسکا»، تقریباً یک سال پیش به طور محرمانه به دست «کنسرسیوم بین المللی خبرنگاران تحقیقی» (ICIJ) رسید.

این شرکت که در سال ۱۹۷۷ توسط «یورگن موساک» (مهاجر آلمانی) و «رامون فونسکا» در پاناما تأسیس شد، پوششی است برای فرار مالیاتی و پول شویی سرمایه داران جهان.

تمرکز اسناد منتشر شده، بر حدوداً ۱۴۰ سیاستمدار و مدیر برجسته از ۵۰ کشور جهان است که در این میان مجموعاً نام ۷۲ تن از سران کنونی یا سابق دولت ها دیده می شود.

هرچند اطلاعات افشاشده تاکنونی چیزی غیرقابل انتظار نبوده است، اما انتشار «اسناد پاناما» برخلاف رسوایی های پیشین به طور بالقوه الزامات و نتایج سیاسی جدی ای در مقیاس جهانی خواهد داشت. از ایسلند تا انگلستان، از پرو و برزیل تا چین، طبقات حاکم و نخاله های سیاسی آن با تهدیدی جدی رو به رو هستند.

## ایسلند

انتشار اسناد پاناما، نخستین قربانی خود را در ایسلند گرفت. نخست وزیر ایسلند، «سیگموندور گونلاگسون»، به دنبال اعتراضات هزاران تن از مردم در پایتخت کشور، وادار به استعفا شد. طبق اطلاعات افشاشده، گونلاگسون همراه با همسر خود از سال ۲۰۰۷ مالک یک شرکت صوری به نام «وینتریس» در بهشت مالیاتی

«جزایر ویرجین بریتانیا» بوده است و برای اجتناب از پرداخت مالیات، میلیون ها دلار را در این محل سرمایه گذاری کرده بوده است. شرکت وینتریس سرمایه گذاری کلانی برای خرید اوراق قرضه سه بانک بزرگ ایسلندی انجام داده و بعد از ورشکستگی بانک ها در دوره بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸، مدعی میلیون ها دلار طلب خود شده بود.

گونلاگسون ابتدا از مصاحبه درباره ارتباط خود با این شرکت صوری سر باز زد، اما بعداً مدعی شد که او مرتکب هیچ خطایی نشده، چون همسر او و نه خودش مالک شرکت بوده است.

چیزی که به طور اخص مردم ایسلند را این چنین خشمگین کرد، این بود که گونلاگسون همان نخست وزیر است که سال ۲۰۱۳ با وعده مبارزه علیه فساد و ارتشا و فرار مالیاتی روی کار آمد. حزب گونلاگسون به نام «حزب ترقی» پس از بی اعتباری «حزب مستقل» و «سوسیال دمکرات»ها بود که در انتخابات دست بالا را پیدا کرد.

حکومت ائتلافی پیشین «حزب مستقل» و «حزب ترقی» به دنبال جنبش اعتراضی سال ۲۰۰۹ پس از بحران بانکی واژگون شد. مردم به این امید به «سوسیال دمکرات»ها و حزب «جنبش چپ سبز» رأی دادند که به ریاضت اقتصادی پایان دهند. اما آن چه که انجام شد، درست مانند سایر حکومت های بورژوازی «چپ» در اروپا، دقیقاً عکس این خواسته بود. به همین دلیل بود که آرای حکومت «سوسیال دمکرات»ها در انتخابات سال ۲۰۱۳ از ۲۹,۸ به ۱۲,۹ درصد و «سبزها» از ۲۲ به ۱۱ درصد سقوط کرد.

طبقه کارگر ایسلند از زمان بحران مالی ۲۰۰۸ با ریاضت اقتصادی شدیدی رو به رو بوده است. کاهش ارزش پول و سقوط استانداردهای زندگی، به همراه تورم بالا و افزایش بازپرداخت وام های رهنی، خوراک لازم را برای نفرت و انزجار کنونی از حکومت آماده کرد.

مردم ایسلند به حدی از وضعیت به تنگ آمده اند که طی تقریباً ۲۴ ساعت، ۲۹ هزار نفر طومار اعتراضی استعفای نخست وزیر را امضا کردند. روز ۴ آوریل هزاران نفر در مقابل «آلتینگی» (پارلمان ایسلند) تجمع کردند و روز ۵ آوریل، بیش از ۱۰ هزار نفر دست به تظاهرات زدند. در کشوری با جمعیت تنها ۳۳۰ هزار نفر، چنین تظاهراتی واقعاً عظیم است.

شدت خشم مردم به قدری بوده که قطعاً به گونلاگسون گفته شده است کنار برود. اما از منظر طبقه حاکم این چیزی را حل نمی کند. نخستین حرکت گونلاگسون این بود که سعی کند پارلمان را منحل و انتخابات جدیدی برگزار کند. منتها رئیس جمهور از پذیرش این درخواست امتناع کرد، احتمالاً به این دلیل که حدس می زند ائتلاف حاکم - که نه فقط نام گونلاگسون، بلکه شریک ائتلافی کوچک تر آن، «حزب مستقل» هم در اسناد پاناما مورد اشاره قرار گرفته اند - به دنبال این رسوایی متحمل شکست سنگینی در نظرسنجی ها خواهد شد.

در آخرین انتخابات عمومی سال ۲۰۱۳، که پایین ترین شمار مشارکت را از زمان استقلال کشور به ثبت رساند، بیش از یک چهارم رأی دهندگان به یکی از چهار حزب سنتی رأی ندادند. امروز، حتی پیش از این رسوایی اخیر نیز تقریباً ۵۰ درصد تمایل خود را به رأی به سایر احزاب اعلام کرده بودند. در نتیجه اگر انتخاباتی در چنین شرایطی برگزار شود، احتمالاً «حزب دزدان دریایی» با ۴۰ تا ۵۰ درصد آرا به قدرت خواهد رسید.

در چنین شرایطی طبقه حاکم ایسلند نگران آن است که با برگزاری انتخابات پیش از موعد، قدرت به مراتب بیش تری به دست احزاب ضد حکومتی واگذار شود.

جناح های چپ و راست بورژوازی اغلب ایسلند را نمونه ای از حل بحران از طریق اصلاحات و رفرم معرفی می کردند. جناح های راست و محافظه کار بر کاهش هزینه های عمومی اصرار داشتند، در حالی که جناح چپ بر ملی سازی بانک ها. اما آن چه که مورد ایسلند در واقعیت امر نشان می دهد این است که بحران را نمی توان در چهارچوب سرمایه داری حل کرد، چه از طریق ملی سازی (در واقع ملی سازی ضرر و زیان بانک ها) و چه سایر رفرم ها. مادام که سرمایه داری وجود دارد، کاهش هزینه های اجتماعی، ریاضت، فرار مالیاتی و فساد و ارتشا، ادامه خواهد یافت. در شرایطی که اقتصاد جهانی با یک رکود جدید و جدی رو به رو است، مطمئناً ایسلند بار دیگری ضربه خواهد دید و این منجر به حملات بیش تر طبقه حاکم به حقوق کارگران خواهد شد.

## پرو

پرو امروز یکشنبه ۱۰ آوریل در حال برگزاری نخستین دور انتخابات ریاست جمهوری خود است و این در حالی است که نام کاندیدای برجسته آن، «کایکو فوجیموری»، در اوراق پاناما آمده. یکی از حامان مالی اصلی خانم فوجیموری به نام «خورخه یوشی یاما ساساکی»، به یک شرکت جعلی و صوری در جزایر ویرجین بریتانیا مرتبط

بوده است. ساساکی به همراه عمویش، وزیر سابق در دوره حکومت «آلبرتو فوجی موری» (پدر کایکو، دیکتاتور پاناما در فاصله سال های ۱۹۹۰ و ۲۰۰۰ که در حال حاضر به دلیل فساد مالی و نقص حقوق بشر دوره حبس ۲۵ ساله خود را می گذراند)، ۱۲۰ هزار دلار به کمپین انتخاباتی «کایکو» کمک کرده اند. به عبارت دیگر مثل این می ماند که یک شرکت برون مرزی، کمپین این پیشتاز انتخاباتی را می گرداند.

در این میان چهره دوم رقابت انتخابات ریاست جمهوری، «پدرو پابلو کوسینسکی»، وزیر سابق در دوره حکومت «آلخاندور تولدو» است. «کوسینسکی» در دوره وزارت خود در سال ۲۰۰۶، با نوشتن نامه ای به یکی از دوستانش توصیه کرد که از وزن و نفوذ منصب او برای کمک به ایجاد یک حساب برون مرزی از طریق شرکت «موساک فونسکا» استفاده کند.

همه این ها منجر به شعله ور شدن آتش اعتراضات تا پیش انتخابات شد، به طوری که روز سه شنبه ۵ آوریل ۳۰ هزار نفر در تنها «لیما» (و همین طور تجمعات اعتراضی کوچک تر در خارج از پایتخت) دست به تظاهرات زدند.

## برزیل

اسناد پاناما دستگاه حاکمیت برزیل را با رسوایی دیگری رو به رو کرده است. شرکت نفتی دولتی «پتروبراس» پیش تر در معرض اتهامات ارتشا و پول شویی قرار داشته است؛ بازداشت «لوئیس ایناسیو لولا دا سیلوا»، رئیس جمهور سابق برزیل، و تلاش برای استیضاح «دیلمار روسف»، رئیس جمهور کنونی، فضای سیاسی برزیل را ملتهب کرده است. اکنون نام ۵۷ سرمایه دار و سیاستمداری که پیش از این بابت ارتشا و پول شویی تحت بازجویی بوده اند، در اسناد پاناما نیز آمده و اشاره شده است که این افراد ۱۰۷ شرکت برون مرزی را افتتاح کرده اند. با انتشار اطلاعات جدید از اوراق پاناما، رسوایی سیاستمداران برزیل عمیق تر شده است. ده ها نفر از سیاستمداران اشاره شده در افشاگری های اوراق پاناما از هفت حزب سیاسی مختلف می آیند، نشان می دهد که هر گوشه دستگاه سیاسی برزیل به این رسوایی آلوده است. اگرچه نام سیاستمداران کنونی «حزب کارگر» دیلمار روسف در فهرست به چشم نمی خورد.

افشاگری های صورت گرفته نمونه ای منحصر به فرد از ریاکاری و تزویری است که در گوشت و خون سیاستمداران بورژوا است. شماری از سیاستمداران «حزب جنبش دمکراتیک برزیل» (PMDB)، بزرگ ترین

حزب برزیل که همین مدتی قبل از ائتلاف دیلما انشعاب کرد، در اسناد پاناما حضور داشتند. از جمله «ادواردو کونیا»، سخنگوی مجلس سفلی کنگره و مردی که رهبر کمپین خواست استیضاح روسف است. او مظنون به دریافت رشوه گیری از شرکت های نام برده در اوراق پاناما است، شرکت هایی که خود در جریان تحقیقات درباره رسوایی پتروبراس، تحت بررسی است. به این ترتیب کسی که خواهان برکناری رئیس جمهور به دلیل فساد مالی است، خود تا گردن در فرار مالیات و معاملات مشکوک فرو رفته است!

این ریاکاری تهوع آور، طبقه حاکم را بیش از پیش در انظار توده های مردم بی اعتبار می کند.

## فرانسه

در فرانسه، «مارین لوپن»، از حزب راست گرا و فاشیستی «جبهه ملی»، که در شرایط بحران سرمایه داری و به لطف عملکرد حزب «سوسیالیست» محبوبیت یافته بود، اکنون به دلیل فعالیت های دو تن از نزدیک ترین متحدین خود افشا شده است: «فردریک شتیون» (بازرگان) و «نیکولا کروشه» (حسابدار)، که از هر دو در اوراق پاناما به عنوان کسانی نام برده شده است که در مرکز یک شبکه پیچیده شرکت های بروزی مرزی با دامنه ای از هنگ کنگ تا جزایر ویرجین بریتانیا و سنگاپور قرار داشته اند.

نه فقط این، که حتی «ژان ماری لوپن»، پدر ماری لوپن و بنیانگذار «جبهه ملی»، ظاهراً ۲,۲ میلیون یورو پول نقد، اموال و طلا را با استفاده از یک شرکت صوری به اسم سرپیشخدمت خود، «ژرالد ژران»، در جزایر ویرجین بریتانیا مخفی کرده است.

## چین

افشاگری های اسناد پاناما در هیچ کشوری به اندازه چین سانسور نشده است. کلمه «پاناما» در موتورهای جستجوی اینترنتی مسدود شده و دستورالعمل های سختی برای جلوگیری از خبررسانی موضوع به تمام رسانه ها ابلاغ شده است. آن هم به این دلیل که شماری از مقامات رده بالای چین، روابط مستقیم یا غیرمستقیمی با شرکت «موساک فونسکا» داشته اند. از جمله «لی پنگ»، نخست وزیر چین که دخترش ثروت هایی در خارج کشور دارد.

این افشاگری‌ها برای مقامات یک حزب به اصطلاح «کمونیست»، بسیار شرم‌آور است؛ به علاوه در شرایطی که فضا و روحیه حاکم بر طبقه کارگر چین با افزایش اعتصابات سال‌های گذشته بیش از قبل رادیکال شده، چنین چیزی برای حزب حاکم خطرناک به شمار می‌رود.

افشاگری‌های کنونی به خصوص برای «شی جین پینگ»، رئیس‌جمهور چین، که مشغول یک کارزار بزرگ «ضد فساد» و تسویه بسیاری از اعضای حکومت و طبقه حاکم چین از مناصب‌شان در بروکراسی حکومتی و صنایع بوده است، دردسرساز است. چرا که نه فقط باجناب او، بلکه شماری از اعضای دفتر مرکزی حزب هم در این اسناد به چشم می‌خورند.

این افشاگری‌ها در بدترین زمان ممکن برای رژیم چین سر رسیده است. آهستگی رشد اقتصادی، کاهش جهانی قیمت کالاها و صادرات چین، و متعاقباً تعطیلی بسیاری از معادن و صنایع فولاد و آهن، همراه با اضطراب در بازار بورس چین، همراه بوده است با افزایش شمار اعتراضات و اعتصابات بی سابقه. و اکنون این افشاگری‌ها می‌تواند وضعیت ملتهب حکومت چین را حادث کند.

## امریکا

در اسناد پاناما به طور مرموزی نامی از هیچ یک از سرمایه‌داران یا سیاستمداران امریکا در ارتباط با «موساک فونسکا» برده نشده است. در حالی که طبقه حاکم امریکا کم‌تر از دیگران فاسد نیست. برای حل این معما، باید توجه کرد که این افشاگری‌ها یک بُعد سیاسی هم با خود دارند. تحقیق درباره اسناد درز کرده، از سوی «کنسرسیوم بین‌المللی خبرنگاران تحقیقی» (ICIJ) صورت گرفت؛ نهادی مستقر در واشنگتن که از سوی بنیادهای «فورد»، «کلاگ»، «کارنگی» و «راکفلر» و غیره تأمین مالی می‌شود و همه این‌ها با ولع مدت‌های مدیدی از منافع طبقه حاکم امریکا دفاع کرده‌اند. علاوه بر این، ICIJ از طرف «آژانس امریکا برای توسعه بین‌المللی» (USAID) نیز حمایت می‌شود که هدف آن «ارائه کمک‌های اقتصادی، بشردوستانه و توسعه در سرتاسر جهان در حمایت از اهداف سیاست خارجه ایالات متحده امریکا» است - به بیان دیگر، بخشی از حکومت امریکا است که از نزدیک با «سی.آی.ای» همکاری می‌کند.

اما با نگاه رویدادهای اخیر امریکا می‌تواند رد این ارتباطات را پیدا کرد. بین سال‌های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۱، هیلاری کلینتون، وزیر خارجه اوباما، سفت و سخت مسأله قرار تجارت آزاد با پاناما را مطرح کرد. این تلاش در سال



۲۰۱۱ پیروز شد. در همان مقطع برنی ساندرز، رقیب کنونی کلینتون در انتخابات ریاست جمهوری ۲۰۱۶، از این منظر با قرارداد مذکور مخالفت کرد که می تواند توان حکومت امریکا را در مقابله با فعالیت های غیرقانونی یا مشکوک، نظیر ایجاد شرکت ها و حساب های بانکی برون مرزی، محدود کند.

هیلاری کلینتون، پیشتاز حزب دمکرات، همراه با همسرش، طی هشت سال از زمان بحران مالی ۲۰۰۸ بیش از ۱۴۰ میلیون دلار به دست آورده است. او بخش قابل توجهی از این ثروت را از طریق حق الزحمه های پرداختی بانک و شرکت های بزرگ بابت سخنرانی هایش به دست آورد. کلینتون در ۱۵ ماه نخست پس از ترک مقام خود به عنوان وزیر خارجه امریکا در سال ۲۰۱۲، ۵ میلیون دلار در قالب حق الزحمه سخنرانی دریافت کرد که او را مستقیماً در جایگاه بالاترین ۰٫۱ درصد صاحبان درآمد قرار می داد. چنین پرداخت هایی در دنیای سیاست امریکا چیزی بیش از یک رشوه گیری از نوع قانونی نیستند.

هرچند هنوز ارتباط سیاستمداران و سرمایه داران امریکا در این اسناد افشا نشده، اما انبوهی از این مثال ها می تواند جای خالی آن را پر کند.

## بریتانیا

اسناد پاناما نشان می دهد که «ایان کامرون»، پدر «دیوید کامرون»، نخست وزیر محافظه کار کنونی بریتانیا، مدیر شرکتی به نام «بلرمور هولدینگز» بوده است که در سال ۱۹۸۲ بنیان گذاشته شده و ده ها میلیون پوند را از طرف خانواده ها، بانک ها و چهره های مشهور ثروتمند مدیریت می کرده است. به گزارش «دیلی تلگراف»، این شرکت برون مرزی ایان کامرون در سال ۲۰۱۰ دفتر خود را از پاناما به ایرلند منتقل کرد (میزان مالیات بر شرکت ها در ایرلند بسیار پایین است و به ندرت همین مالیات به طور کامل پرداخت می شود).

به گزارش روزنامه «گاردین»، شرکت «بلرمور» طی بیش از ۳۰ سال فعالیت خود هرگز حتی یک پنی مالیات هم در بریتانیا نپرداخته است.

دیوید کامرون در ابتدا موضوع را «مسأله خصوصی» عنوان کرد. اما نهایتاً به دنبال فشارها اعتراف کرد که او —و همین طور همسرش، «سامانتا»— شخصاً از این شرکت برون مرزی پدر خود منتفع می شده است.

در اسناد منتشر شده، اشاره هایی به بانک بریتانیایی HSBC نیز وجود دارد. این بانک در سال ۲۰۱۲ بابت پول شویی برای کارتل های مواد مخدر مکزیک، ۱,۹ میلیارد دلار جریمه شد. اما همان طور که یکی از اسناد افشا شده ICIJ در سال ۲۰۱۵ نشان می دهد، این بانک همچنان به عملیات مشابه بی وقفه ادامه داد. به خصوص از بانک خصوصی خود در سوئیس به عنوان بازویی برای ارائه خدمات پنهانی فرار مالیاتی استفاده کرد و به مشتریان ثروتمندش صدها هزار دلار در قالب ارزهای خارجی برای کمک به فرارشان از پرداخت مالیات انتقال داد.

## ایران

روزنامه آلمانی «زود دویچه» روز ۵ آوریل جزئیات بیش تری از شرکت های ایرانی مرتبط با «موساک فونسکا» منتشر کرد. بر اساس این گزارش، نام شرکت «پتروپارس» و چند شرکت وابسته به آن در این اسناد به چشم می خورد. پتروپارس، از شرکت های تابعه شرکت «نیکو» (NICO) که در سوئیس مستقر است، و همین طور از زیر مجموعه های فرعی شرکت ملی نفت ایران، در سال ۱۹۹۸ توسط «موساک فونسکا» به ثبت رسید و همکاری میان آن ها دست کم تا سال ۲۰۱۰ ادامه داشت (یعنی هفت سال از این همکاری مقارن با دوره حکومت خاتمی و مابقی در دوره احمدی نژاد بود). دولت آمریکا سال ۲۰۱۰ شرکت پتروپارس را به فهرست تحریم های خود اضافه کرد. «یورگن موساک»، یکی از دو مؤسس شرکت «موساک فونسکا» در سپتامبر ۲۰۱۰ و پس از آگاهی از تحریم پتروپارس، در ایمیلی به همکاران خود نوشته بود که معامله با رژیم ایران به دلیل «انکار هولوکاست» و خواست «حذف اسرائیل»، «بسیار خطرناک» است و ظاهراً این شرکت به همکاری خود با پتروپارس خاتمه داد. روزنامه «زود دویچه» در ادامه می نویسد، به رغم این اقدام اسناد «اوراق پاناما» نشان می دهند که رابطه «موساک فونسکا» با دو شرکت دیگری به نام های Petrotech Global Engineering و Petrocom Trading Limited که مرتبط به پتروپارس و حکومت ایران هستند، ادامه یافته است.

برخی از مشاوران ارشد و وزیر نفت حسن روحانی در شرکت پتروپارس نقش داشته اند. «ترکان»، مشاور ارشد روحانی از اعضای ارشد پتروپارس بود و «زنگنه»، وزیر نفت دولت اصلاحات در رأس ماجرا قرار داشت، و وقتی پتروپارس با شرکت نفتی «انی» ایتالیا قرارداد بزرگی بست، حساسیت ها دو چندان شد و کار به رسانه های بین

المللی کشید. «ستاری» معاون پیشین مهدی هاشمی در سازمان بهینه سازی، معاون علمی روحانی نیز با شرکت پتروپارس مرتبط بوده است.

حجم فساد، اختلاس، رشوه و فساد مالیاتی در سرمایه داری ایران به حدی است که نیاز چندانی به توسل به شرکت هایی نظیر «موساک نوسکا» احساس نمی شود (البته به جز موارد لازم برای دور زدن تحریم ها یا پول شویی). روزنامه «آفرینش» در شماره ۱۸ فروردین ماه خود با اشاره به این که نباید به خاطر کم تعداد بودن نام اشخاص حقیقی و حقوقی ایران در اوراق پاناما «زیاد خوشحال بود و احساس آبرومندی نزد افکار عمومی جهان داشت» نوشت: «تاکنون هیچ سرمایه دار حقیقی و حقوقی در کشور ما مجبور به پرداخت مالیاتی نجومی نشده که به خاطر فرار از آن به سمت چنین شرکت هایی دست دراز کنند!».

## ورشکستگی سرمایه داری

شرکت «موساک فونسکا» به عنوان محملی برای پنهان ساختن و محافظت از ثروت های بادآورده، نقطه ای است که تمام سیاستمداران و رهبران دنیای سرمایه داری را با هر درجه از اختلاف در خود جای می دهد. این گونه است که مثلاً هم بشار اسد در این مجموعه است و هم پدر فقید دیوید کامرون، نخست وزیر کنونی بریتانیا و کسی که خواهان سرنگونی اسد است. همین را می توان درباره پروشنکو، رئیس جمهور اوکراین، و پوتین و مردان نزدیک به او از روسیه گفت. در نتیجه اسناد پاناما اثبات می کنند که در تحلیل نهایی منافع تمامی این سیاستمداران و دولتمداران یکی است، و شکاف اصلی تمامی جوامع، شکاف طبقاتی است.

این افشاگری ها هفت سال پس از بحران اقتصادی جهانی و آغاز عصر ریاضت اقتصادی مطرح شده اند. در طول این سال های رکود، تمرکز ثروت در دست اقلیتی از سرمایه داران به جایی رسید که به گزارش اوکسفام، ثروتمندترین یک درصد جهان، در حال حاضر روی هم رفته بیش از مجموع ۹۹ درصد باقی مانده، ثروت در اختیار دارد؛ و از سوی دیگر به طبقه کارگر گفته شد که برای بهداشت و درمان، آموزش و حداقل رفاهیات پول نیست و باید یاد گرفت که به اندازه «دخل و خرج کشور» توقع داشت.

تا جایی که به فساد سرمایه داری برمی گردد، اسناد پاناما، تنها مشتتی از خروار هستند. این ثروت های نجومی، محصول سال ها استثمار، جنگ، حمله به حقوق کارگران، شیادی و کلاهبرداری، قاچاق مواد مخدر، انسان و سلاح، اختلاس در صندوق های بودجه عمومی و غیره است. اسناد پاناما، نه فقط چهره واقعی سرمایه داری را

به ما نشان می دهد، بلکه اثبات کند که فساد در ساختار سرمایه داری، نه در کالبد این یا آن سیاستمدار و سرمایه دار منفرد، که در ماهیت کلیت سرمایه داری به عنوان یک نظام اقتصادی-اجتماعی کهنه و علیل نهفته است. اسناد افشاشده پاناما، درست مانند افشاگری های سابق «جولیان آسانژ» و «ادوارد اسنودن»، می تواند همچون بازی دومینو، موجی از خشم عمومی نسبت به طبقات حاکم سرتاسر جهان را به وجود آورد که حکومت ها را یک به یک پایین بکشد. این افشاگری ها، منجر به رادیکالیزه شدن مردم سراسر جهان می شود. اما این کافی نیست. رمز پیروزی دولت های سرمایه داری، در اتحاد آن ها مقابل یک دشمن مشترک است: طبقه کارگر. رهبری انقلابی، یعنی حزب پیشتاز انقلابی، آن مؤلفه ای است که می تواند خشم و کینه طبقاتی انباشته کارگران را به سوی سرنگونی دولت سرمایه داری، یعنی انقلاب سوسیالیستی هدایت کند و یک بار برای همیشه به کابوس سرمایه داری پایان دهد.

۲۲ فروردین ۱۳۹۵

## اقتصاد سیاسی ریاضت بی پایان

نیک بیمز

«اداره مسئولیت بودجه» (OBR) در بریتانیا، اوایل ماه جاری در آستانه بودجهٔ اخیر «جورج آزبورن»، صدراعظم انگلستان، گزارشی را منتشر کرد که از نیروهای محرک اقتصادی در پس برنامهٔ ریاضتی حکومت آزبورن و پشتیبانی حزب کارگر به رهبری «جرمی کوربین» از آن، پرده برمی دارد.

این گزارش به روشن شدن پاسخ این سؤال کمک می کند که چرا با گذشت تقریباً هشت سال از آغاز بحران مالی جهانی در سال ۲۰۰۸، حملات به طبقهٔ کارگر بریتانیا و جهان تداوم یافته است و چرا در آینده، علی‌رغم هر درجه از رشد اقتصادی، عمیق‌تر خواهد شد.

به گفتهٔ گزارش مذکور، بهره‌وری، به معنای سطح سرانهٔ تولید کارگران، به طور مداوم از افزایش عاجز بوده است، در حالی که پیش‌بینی‌ها دال بر تغییر این روند بود. به گفتهٔ «رابرت چوت»، سرپرست OBR، در سال ۲۰۱۵ علائم امیدوارکننده‌ای به چشم می خوردند، اما «به نظر می رسد که این هم سراب دیگری بوده است».

این گزارش خاطر نشان کرد: «با تداوم دورهٔ رشد ضعیف بهره‌وری در سال‌های پس‌بحران، ما روی این دوره به عنوان راهنمای چشم اندازه‌های آینده وزن بیش‌تری قرار داده ایم». «چوت» نتایج این ارزیابی را دقیقاً تشریح کرد و گفت: «تحولات اقتصادی نسبت به انتظارات ناامیدکننده بوده اند و چشم انداز اقتصاد و مالیهٔ عمومی به لحاظ مادی ضعیف‌تر به نظر می رسد».

در شرایطی که اقتصاد به رکود ادامه می دهد (طبق تخمین OBR اقتصاد بریتانیا امسال با آهنگ ۲٫۱ درصد رشد خواهد کرد، در حالی که این رقم تا پیش از بحران اقتصادی ۲٫۷۵ درصد بود) و در نتیجه هزینهٔ عمومی در بخش بهداشت و درمان، بازنشستگی و خدمات اجتماعی بیش‌تر به بهانهٔ نبود منابع دستخوش کاهش خواهد شد.

پیامدهای این امر برای دستمزدها نیز کم‌تر اهمیت ندارد. طبق یک تخمین صورت گرفته، متوسط دستمزدها دست‌کم تا سال ۲۰۲۰-۲۰۲۱، یعنی تقریباً ۱۲ سال پس از بحران مالی، به نقطهٔ اوج سابق خود بازخواهند گشت.

«چوت» اعلام کرد که ویژگی عمومی وضعیت این است که «رشد اقتصادی در خلال سال ۲۰۱۵ با وجود رونق ناشی از قیمت پایین تر نفت، نیروی حرکت خود را از دست بدهد».

«مارتین ولف»، ستون نویس روزنامه «نیویورک تایمز» در ملاحظه ای بر ارزیابی OBR نوشت که چشم انداز بهره وری «مهم‌ترین تردید اقتصادی است که بر چشم اندازهای اقتصادی مردم بریتانیا اثر می‌گذارد».

او ضمن تشریح روندهای بلندمدت ادامه داد: «OBR در آخرین پیش‌بینی خود احتمال می‌دهد که سطح بهره وری بریتانیا در سال ۲۰۲۰، ۶،۲ درصد پایین‌تر از آن چیزی باشد که در ژوئن ۲۰۱۰ امید داشت و ۲،۵ درصد پایین‌تر از چیزی که در مارس ۲۰۱۴ گمان می‌کرد. بیش‌ترین کاهش در پیش‌بینی‌ها مربوط به خوش‌بینی پیش از بحران هستند: پیش‌بینی اخیر OBR برای تولید بالقوه، ۱۵ درصد پایین‌تر از پیش‌بینی سال ۲۰۰۸ خزانه داری بریتانیا است. پیش‌بینی‌های مقامات امریکا نیز به همین ترتیب پایین آمده‌اند».

اما این فقط در امریکا هم نیست. روندی که در ارزیابی OBR از اقتصاد بریتانیا ترسیم شده است، در مورد اروپا، ژاپن و کشورهایی مانند استرالیا هم صدق می‌کند. حتی در چین نیز این روند مشاهده می‌شود. یکی از خصوصیات پابرجای توسعه اقتصادی اخیر چین این بوده است که سرمایه‌گذاری و هزینه بر روی زیرساخت‌ها، برخلاف گذشته برای اقتصاد رونق عمومی در بر نداشته است.

برای ارزیابی این روندها و الزامات اقتصادی و سیاسی آن ضروری است هاله رمز و رازی را که عملکرد اقتصاد سرمایه داری را پنهان می‌کند، کنار بزنیم.

این هاله رمز و راز چنین نشان می‌دهد که روندهای اقتصادی نه محصول یک نظام اقتصادی و اجتماعی معین - مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و مالیه، و تولید برای سود خصوصی - بلکه پیامد تحولات اقتصادی «طبیعی» هستند. از این رو رهبران حکومت با حمایت متخصصین و تحلیل‌گران و مفسرین بی‌شمار، این موضع را پیش می‌گیرند که بهره وری پایین‌تر، الزاماً به آن معنا است که باید از هزینه‌های عمومی بابت خدمات اجتماعی کاسته شود، چرا که منابعی برای حفظ آن وجود ندارد. کمربندها را باید محکم‌تر بست و از مزایای بازنشستگی و کمک هزینه‌های پرداختی و آموزش، بیش‌تر کاست؛ چون پول نیست.

اما این ادعاها بلافاصله با این واقعیت به تناقض برخورد می‌کنند که میلیاردها دلار برای هزینه نظامی و تأمین عرضه ظاهراً بی‌پایان پول از طرف بانک‌های مرکزی برای سرپا نگه داشتن فعالیت‌های بانک‌ها و مؤسسات مالی که سوداگری و ولع‌شان برای سود در وهله نخست مسبب بحران بود، موجود است.

اما این تنها آغاز داستان است و نه پایان آن. هرچند حکومت‌ها، بانک‌های مرکزی و مقامات مالی مجری سیاست‌های ریاضتی هستند، اما اقتصاد سیاسی ریاضت بی پایان ریشه در بنیان و اساس خود سرمایه‌داری دارد.

شیوه تولید سرمایه‌داری نوعی نظام اقتصادی «طبیعی» نیست - این طور نبود که انسان‌ها از درخت پایین بیایند و وارد دشت‌های آفریقا بشوند و بعد به کارگر مزدبگیر، صاحب کارخانه و بانکدار مبدل شوند. سرمایه‌داری یک نظام اقتصادی-اجتماعی است که تاریخاً بر اساس مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و تقلا برای انباشت سود (که معیار اساسی آن نرخ سود است) تکامل یافته است. نرخ سود بر اساس رابطه کل مقدار سود نسبت به کل سرمایه صرف شده برای کسب آن تعیین می‌شود.

اگر اقتصاد سرمایه‌داری را در کلیت آن و نه به شکل بنگاه‌های منفرد در نظر داشته باشیم، نرخ سود مشروط به دو فاکتور است: اول، نرخ سود بر اساس تقسیم کل درآمد ملی بین سود از یک سو، و دستمزدها و پرداخت‌ها بابت خدمات اجتماعی - یعنی کسری از ثروتی که در غیر این صورت در اختیار صاحبان سرمایه خواهد بود - از سوی دیگر تعیین می‌شود.

فاکتور کلیدی دوم، رابطه میان سرمایه صرف شده در کارخانه‌ها و تجهیزات جدید و درآمد ملی حاصل از آن به دلیل افزایش نیروهای مولد است. افزایش بهره‌وری به آن معنا است که مقدار معینی سرمایه‌گذاری، باعث مقدار بیش‌تری از سرانه تولید کارگر می‌شود و از این رو درآمد ملی را افزایش می‌دهد.

با این حال چنین سرمایه‌گذاری‌ای نه بر اساس نیاز اجتماعی، بلکه با انگیزه کسب سود تعیین می‌شود. اگر نرخ سود رو به تنزل باشد، در آن صورت از سرمایه‌گذاری جدید کاسته خواهد شد و بهره‌وری - برحسب سرانه تولید کارگر - تمایل به کاهش خواهد داشت و اقتصاد دچار انقباض یا رکود خواهد شد.

روند تاکنونی همه اقتصادهای مهم از سال ۲۰۰۸ به این سو چنین بوده است، به طوری که مثلاً در اروپا نرخ‌های سرمایه‌گذاری ۲۵ درصد پایین‌تر از روند پیش از بحران آن‌ها است. در نتیجه سطح بهره‌وری بیش از قبل رو به کاهش بوده است و در نتیجه سرمایه‌گذاری هم‌چنان بیش‌تر کاهش پیدا می‌کند. یک سیکل شوم آغاز شده است: نرخ‌های پایین‌تر سود منجر به کاهش سرمایه‌گذاری، پایین آمدن بهره‌وری و مجدداً کاهش بیش‌تر نرخ سود می‌شود.

در نتیجه شرکت‌ها به جای سرمایه‌گذاری دوباره سودهایی که انباشت می‌کنند، از موجودی نقدی خود برای فعالیت‌های سوداگرانه در بازارهای مالی استفاده می‌کنند، آن‌هم با مکیدن پول بسیار ارزانی که بانک‌های مرکزی برای معاملات ادغام و تصاحب شرکت‌ها، بازخرید سهام و سرمایه‌گذاری در بازار املاک تأمین کرده‌اند. در حالی که این طفیلی‌گری و فعالیت‌انگلی به سودآوری یک بنگاه منفرد رونق می‌بخشد، اما به رکود بیش‌تر در اقتصاد واقعی به‌طور کلی می‌انجامد.

دلیل حرکت بی‌امان به سوی ریاضت اقتصادی در همین جا نهفته است. در شرایطی که عملکرد نظام سود به کاهش سرمایه‌گذاری منجر می‌شود، و اقتصاد واقعی دستخوش رکود یا حتی انقباض می‌شود، حکومت‌های سرمایه‌داری تأکید می‌کنند که برای خدمات اجتماعی «پول وجود ندارد». شعار همیشگی ورد زبان آن‌ها این است که «کشور باید یاد بگیرد به اندازه‌دخل و خرجش زندگی کند».

اما به محض این که پوسته‌رمزآلود عملکرد سرمایه‌داری پاره و به دور انداخته شود، فرایندهای واقعی آشکار می‌شوند. نرخ سود، که بالاتر اشاره شد، با دو فاکتور تعیین می‌شود: افزایش درآمد ملی از طریق سرمایه‌گذاری، و تقسیم این درآمد میان صاحبان سرمایه و طبقه کارگر، یعنی کسانی که آفریننده این ثروت هستند. در شرایطی که از سرمایه‌گذاری و در نتیجه رشد بهره‌وری و متعاقباً درآمد ملی کاسته می‌شود، نرخ‌های سود تنها می‌توانند از طریق افزایش سهمی از درآمد ملی که نصیب شرکت‌ها و مؤسسات مالی می‌شود، حفظ شوند و بالا بروند. با تحمیل فقر به مراتب بیش‌تر به توده کارگران است که چنین هدفی محقق می‌شود. ریاضت بی‌پایان یک تحول «طبیعی» نیست. بلکه نتیجه منطق بی‌رحم نظام سود است که دقیقاً بنا به عملکرد خود، ثروت‌های هنگفتی را در یک سو و فقر و فلاکت را در سوی دیگر می‌آفریند.

ریاضیت اقتصادی را نمی‌توان با «رفرم» شکست داد، چرا که ریشه در اساس و بنیان اقتصاد سرمایه‌داری دارد، بلکه شکست آن، درست همان‌طور که مارکس تأکید کرد، تنها با «خلع ید از خلع ید کنندگان» قابل تحقق است. یعنی پایان دادن به مالکیت خصوصی بر ابزار تولید و مالیه، اعمال مالکیت عمومی تحت کنترل دمکراتیک، و استقرار یک اقتصاد سوسیالیستی با برنامه بر مبنای نیاز انسان.

۳۱ مارس ۲۰۱۶



۶۲ میلیارد، مالک نیمی از جهان

ساموئل هریس

آخرین مورد از سلسله گزارش های سالیانه سازمان «اوکسفام» که سطح نابرابری اقتصادی در دنیای ما را به تفصیل توضیح می دهد، یک نمونه حیرت آور در تأیید این پیش بینی مارکس است که سرمایه داری، ثروت را در دستان اقلیت بیش از پیش کوچک تری متمرکز می کند.

گزارشی که روز ۱۸ ژانویه منتشر شد، مؤید چیزی است که بسیاری مردم قبلاً هم از آن اطلاع داشتند: ثروتمندان دارند ثروتمندتر می شوند. ثروتمندترین یک درصد، در حال حاضر روی هم رفته بیش از مجموع ۹۹ درصد باقی مانده، ثروت در اختیار دارد. «اوکسفام» پیش بینی کرده بود که این روند تا آغاز سال جاری رخ بدهد، اما عملاً در سال ۲۰۱۵ به واقعیت بدل شد.

مضحک بودن ماجرا به این جا ختم نمی شود: ثروت ۶۲ میلیارد در از سال ۲۰۱۰ بیش از ۵۰۰ میلیارد دلار افزایش یافته و اکنون به سطح ۱،۷۶ تریلیون دلار رسیده است. با وجود این که کل جمعیت جهان به میزان ۴۰۰ میلیون نفر در همین دوره افزایش یافته است، این ۶۲ نفر به اندازه نیمی از جمعیت جهان ثروت دارند. این چهره سرمایه داری با تمام افتخاراتش است. ثروتمندان، ثروتمندتر می شوند؛ در حالی که میلیاردها نفر از مردم برای حفظ بقای خود با دستمزدهای بخورونمیر تقلا می کنند، و به گفته سازمان «یونیسف»، هر روز ۲۲ هزار کودک به خاطر فقر جان می دهند.

گزارش «اوکسفام» صرفاً چیزی را به کلام درآورده است که همه ما درست در مقابل چشمانمان در سرتاسر جهان مشاهده می کنیم؛ یعنی سقوط استانداردهای زندگی، دستمزدهایی که متناسب با تورم افزایش پیدا نمی کنند، کاستن همه جانبه از بخش عمومی و کشیدن شیره وجود طبقه کارگر.

«اوکسفام» اشاره می کند تقریباً ۷،۶ تریلیون دلار در قالب ثروت خصوصی در حال حاضر در پناهگاه های امن مالیاتی آن سوی آب ها نگهداری می شوند. در این بین میلیون ها نفر از کارگران و جوانان عادی زیر سیاست های ریاضتی روزمره و حملات به استانداردهای زندگی له می شوند.

در سال ۲۰۰۸، بدهی جهانی در حدود ۳۰ تریلیون دلار بود. هرچند ظاهراً قرار بود با تحمیل ریاضت به کارگران سراسر جهان از بدهی بکاهند، اما درست عکس آن چه وعده داده بودند رخ داده است. بدهی جهانی کنونی اکنون در سطح ۵۵ تریلیون دلار قرار دارد. هر دقیقه که می گذرد چندین میلیون به این رقم اضافه می شود.

دولت بدون این که قصد گسست از سرمایه داری و وارد آوردن ضربه به قلب نظام- بانک ها و انحصارهای بزرگ- را داشته باشند، ناگزیر دنبال اعمال ریاضت به مراتب بیش تر به فقیرترین بخش جامعه است.

آن چه گزارش «اوکسفام» نشان می دهد، این است که در میانه بحران عمیق، ثروتمندان همچنان به زندگی لوکس و مجلل خود ادامه می دهند. فقرا عمیق تر از قبل در فقر فرومی غلتند. این تأییدی است بر پیش بینی مارکس از قطب بندی طبقاتی: در همان حال که سرمایه در دستان یک طبقه متمرکز می شود، کارگران شدیدتر از پیش استثمار می شوند، و شکافی غیرقابل پُر شدن میان این دو باز می شود. سرمایه داران در تعقیب سود، طبقات متوسط را از امتیازاتشان محروم و به همان سطح پایینی تقلیل می دهند که کارگران هستند. این فرایند تمرکز ثروت و سرمایه در دستان اقلیت به مراتب کوچک تر، جزئی از نظام سرمایه داری و هرج و مرج ذاتی آن است.

«اوکسفام» سال ها با گزارش های خود افزایش نابرابری را با جزئیات نشان می داده است. تعجبی ندارد که به همین دلیل در شماری از کشورها تهدید به از دست دادن موقعیت خود به عنوان یک انجمن خیریه شده اند. سال ۲۰۱۰، ۳۸۸ میلیاردی از ثروت جهان را در اختیار داشتند (تعدادی که می توان در یک «جامبو جت» جا داد). گزارش ۲۰۱۴ نشان می داد که تا سال ۲۰۱۳، تعداد این افراد به ۸۵ نفر کاهش یافته بود (تعدادی که فضای یک اتوبوس دو طبقه برایشان کفایت می کند). اکنون تعداد این میلیاردرها به ۶۲ نفر رسیده است که می توانند در یک اتوبوس یک طبقه جا بگیرند. به این ترتیب ۶۲ نفر «ارزشی» معادل با ۳ میلیارد و ۶۰۰ میلیون انسان دیگر دارند.

اگر همین روند ادامه پیدا کند، این کلپ ابرثروتمندان تا سال ۲۰۲۰ می تواند با یک مینی بوس هم مسافرت کند و پس اندازهای بیش تری به پشته های پول نقد خود بیفزاید. شاید پرسید در کدام نقطه یک فرد می تواند مالک ثروت نیمی از جهان می شود؟

آمارهای اوکسفام و فقر مفرطی که در خیابان های حتی کشورهای ثروتمند مشهود است، نشان می دهد که این نظام دیگر قابل تحمل نیست. در سراسر دنیا یک واکنش شدید به چشم می خورد که خود را در موج جنبش های اعتراضی در یک کشور از پس دیگری نشان می دهد.

راه حل روشن است. این نظام، در حال آماده سازی یک قیام است. ما باید سرنوشت مان را به دست خود بگیریم. سرمایه داری دیگر به نیازهای بشریت خدمت نمی کند و باید از سر راه جارو شود. بدهی جهانی را با پایان دادن به حاکمیت بانک ها محو کنید. از این ۶۲ میلیارد، یک درصد، و بانک ها و انحصارهایی که بنیان این نظام سرمایه داری پوسیده هستند، سلب مالکیت کنید.

۱۲ فوریه ۲۰۱۶

<http://www.marxist.com/sixty-two-billionaires-own-half-the-world.htm>

رشد ادغام ها؛ الیگارشسی مالی و امپریالیسم

اندره دیمن

مطابق با گزارش های مطبوعاتی روز پنج شنبه، شرکت های داروسازی «آلرگان» و «فایزر» در مراحل پیشرفته گفتگوها پیرامون ادغام و تشکیل بزرگترین شرکت داروسازی جهان هستند؛ این غول داروسازی، به ارزش ۳۳۰ میلیارد دلار، در ایرلند مستقر خواهد شد و تقریباً هیچ گونه مالیات بر درآمدی نخواهد پرداخت.

این ادغام، که تاکنون بزرگترین ادغام در سال جاری بوده است، تنها اخیرترین مورد در موجی از ادغام و تملیک شرکت ها است؛ موجی که گمان می رود سال ۲۰۱۵ را رکورددار تصاحب شرکت ها کند، و از حجم معاملات ادغام و تملیک به ارزش ۳,۴ تریلیون دلار در سال ۲۰۰۷، یعنی یک سال پیش از سقوط وال استریت، سبقت بگیرد.

بیانیه «آلرگان- فایزر» یک روز پس از آن منتشر شد که زنجیره داروسازی «وال گرینز» طرح هایی را برای خرید رقیب خود «رایت اید» طی توافقی به ارزش ۱۷,۲ تریلیون دلار، اعلام داشت. ماحصل این ادغام، شرکتی خواهد بود که ۴۱ درصد بازار داروی ایالات متحده را تحت کنترل خواهد داشت، در حالی که رقیب آن، «وی اس»، ۵۸ درصد باقی را به دست خواهد گرفت. تمامی دیگر شرکت ها مجموعاً تنها ۰,۶ درصد از این بازار را در اختیار خود خواهند گرفت.

این تنها جدیدترین مورد از ادغام شرکت های بخش بهداشت و درمان است. سال جاری شاهد خرید ۵۴,۲ میلیارد دلاری شرکت بیمه «سیگنا» از سوی رقیب آن «آنتم»، و همین طور تصاحب ۳۷ میلیارد دلاری «هیومنا» به دست «ایتنا» بود. در نتیجه این ادغام، پنج تا از بزرگترین شرکت های بیمه سلامتی ایالات متحده، طی چند هفته به سه شرکت تبدیل شدند.

انگیزه مرکزی ادغام های «والگرینز- رایت اید» و «آلرگان- فایزر»، افزایش قدرت قیمت گذاری از طریق اعمال انحصار بیش تر بر بازار بود. تبدیل بازار دارویی امریکا به انحصار دوجانبه، تأثیر بسزایی در صعود بهای پرداختی مصرف کنندگان دارو خواهد داشت.

رشد انحصار در بخش بهداشت و درمان، منجر به آن شده است که هزینه های این حوزه در ایالات متحده سر به فلک بکشد. در سال ۲۰۱۳، یعنی آخرین سالی که داده های آن موجود است، بهای داروهای تجویزی با برترین برند، ۱۲,۹ درصد افزایش یافت، یعنی هشت برابر سریع تر از نرخ تورم.

این ادغام‌ها، نه فقط سلامت اقتصادی و «پویایی» اقتصادی را نشان نمی‌دهند، که برعکس انعکاس دهنده‌ی گنبدی اقتصادی در قلب سرمایه‌داری جهانی هستند. ثبت رکورد ادغام‌ها در سال ۲۰۱۵، شانه‌به‌شانه‌ی پایین‌ترین سطح رشد اقتصادی جهانی از سال ۲۰۰۸-۲۰۰۹ پیش می‌رود.

این ادغام‌ها، در نگاه نخست واکنش ابرشرکت‌ها به وضعیت کاهش تقاضا در میانه‌ی یک رکود اقتصادی و سقوط درآمد‌های کارگران است، در حالی که وال استریت این شرکت‌ها را برای پرداخت هر چه بیش‌تر به سرمایه‌گذاران ترغیب می‌کند.

سیاست‌های بانک‌های مرکزی جهانی، به رهبری «فدرال رزرو»، که نرخ‌های بهره را نزدیک به صفر نگاه داشته و تریلیون‌ها دلار را از طریق خرید اوراق قرضه یا همان سیاست «تسهیل کمی» (QE) تزریق کرده‌اند، موج ادغام‌ها را همراه با بازخرید سهام و سایر فعالیت‌های تماماً انگلی، تسهیل کرده‌اند.

ابشرکت‌های مهم به جای استفاده از این منابع مالی تزریق شده به سیستم مالی در جهت سرمایه‌گذاری مولد، روی حجم عظیمی از پول نقد تلنبار شده به میزان ۱,۴ تریلیون دلار نشسته‌اند، و از این مبالغ برای بازخرید سهام (افزایش بیش‌تر بهای سهام و پرتفوی ثروتمندان و ابرثروتمندان)، بالا بردن دستمزد مدیران رشد و انجام ادغام و تملیک استفاده می‌کنند.

ادغام‌ها، در همان حال که سودهای سرشاری برای سرمایه‌گذاران و پرداخت‌های هنگفتی به مدیران اجرایی شرکت‌ها ایجاد می‌کنند، عموماً به اخراج‌های دسته‌جمعی، کاهش حقوق و دستمزدها، افزایش سرعت کار و تعطیلی کارخانجات و خرده‌فروشی‌ها می‌انجامند. چنین طفیلی‌گری مالی، فرایندی است که سرمایه‌ی مالی طی آن با بلعیدن نیروهای مولد جامعه سودهای خود را بالا می‌برد.

هرچند این فرایندها به دنبال سقوط مالی سال ۲۰۰۸ شتاب گرفته‌اند، اما تا چندین دهه در جریان بوده‌اند که نتیجه‌ی آن فاجعه‌ی اجتماعی برای بخش‌های به مراتب گسترده‌تری از طبقه‌ی کارگر بوده است؛ میلیون‌ها کارگر امریکایی به وضعیت تنگدستی و افلاس شدید تنزل پیدا کرده‌اند، به طوری که ۴۰ درصد از آنان کم‌تر از ۲۰ هزار دلار در سال درآمد دارند.

فلاکت اجتماعی خفت‌بار، همراه است با سطوح حیرت‌آور ثروت. به عنوان تنها یک مثال، مدیر صاحب نفوذ گروه سرمایه‌گذاری «سیتادل» در شیکاگو، که سال قبل ۱,۳ میلیارد دلار درآمد داشت، اکنون در زمینه‌ی املاک

ریخت و پاش مالی دارد، و تقریباً ۳۰۰ میلیون دلار برای خرید املاک در سه شهر ولخرجی می کند، از جمله خرید سه طبقه کامل از آسمان خراش در حال ساخت واقع در «۲۲۰ سنترال پارک ساوث» با پرداخت ۲۰۰ میلیون دلار که رکوردی برای املاک شهر نیویورک است.

حیات اقتصادی و سیاسی در ایالات متحده آمریکا و البته سرتاسر جهان، زیر سلطه یک الیگارشی انگلی و دیوانه پول قرار دارد که «گریفین» تجسم آن است. سیاست های بانک های مرکزی جهان و حکومت های سرمایه داری، تنها هدف خود را محافظت و افزایش ثروت این نخبگان مالی و پشتیبانی از تاراج ذخایر بشر در سرتاسر جهان به دست آن ها برای دارایی های شخصی شان، تأمین کرده است.

این ها همان خصوصیتی است که انقلابی و تئوریسین روس، ولادیمیر لنین، در مرحله ای به مراتب اولیه تر تکامل آنان تشخیص داده بود. لنین در شاهکار خود، «امپریالیسم، بالاترین مرحله سرمایه داری» (۱۹۱۷) توضیح داد که گرایش به سوی طفیلی گری مالی، انحصار، دیکتاتوری و جنگ، صرفاً نتیجه سیاست های ذهنی انتخابی رهبران سیاسی نیست، بلکه تجلی گرایش های بنیادی سرمایه داری در دوره انحطاط و بیماری آن است.

لنین نوشت: «ارتجاع سیاسی در هر لحظه، یک خصلت امپریالیسم است»، که با «فساد، رشوه در مقیاس کلان و تمامی اشکال شیادی» تعریف می شود. سلطه بانک ها بر تمامی جوانب حیات اجتماعی، تجلی سیاسی خود را در فرسایش حقوق دمکراتیک در داخل کشور می یابد. «سرمایه مالی، برای سلطه و نه آزادی تقلا می کند».

بین خصلت جنایتکارانه این اشرافیت مالی و خصلت جنایتکارانه سرمایه خارجی، پیوندی وجود دارد. جنگ در داخل علیه کارگران آمریکا، بازتاب آینه وار از جنگ های غارتگرانه ای است که آمریکا علیه مردم خاورمیانه و آفریقا به راه انداخته است. نخبگان مالی، که عادت داشتند برای به جیب زدن میلیاردها دلار پول دست به قماربازی سوداگرانه بزنند، اکنون به سوی «خطر کردن» ژئوپلتیک و بی پروایی مرگ بار در سیاست بین المللی خود گردش می کنند.

اما نتیجه تئوری لنین، که در تاریخ قرن های ۲۰ و ۲۱ به اثبات رسیده، این است که امپریالیسم، عصر نه فقط ارتجاع و جنگ، که همین طور انقلاب است. اکنون، همان طور که خصوصیات بنیادین سرمایه داری خود را

به عریان ترین شکل ممکن نشان می دهند، متعاقباً تشدید تضادهای طبقاتی ناگزیر به طغیان های انقلابی خواهد انجامید.

۳۰ اکتبر ۲۰۱۵

<http://www.wsws.org/en/articles/2015/10/30/pers-o30.html>

سرمایه داری جهانی در سال ۲۰۱۴:

دو میلیارد فقیر، یک میلیارد گرسنه

پتريک مارتين / برگردان: آرام نوبخت



بنا بر «گزارش توسعه سازمان ملل» که روز ۲۴ ژوئیه منتشر شد، بیش از ۲,۲ میلیارد نفر «یا در فقر و یا نزدیک به آن» هستند. این پژوهش هم‌چنین نشان می‌دهد که نزدیک به ۱,۲ میلیارد نفر روزانه با درآمدی معادل ۱,۲۵ دلار یا کمتر زندگی می‌کنند، در حالی که ۱۲ درصد جمعیت جهان (۸۴۲ میلیون نفر) از گرسنگی مزمن رنج می‌برند.

این محرومیت و فلاکت جهانی به دلیل کمبود مطلق ذخایر نیست. اقتصاد جهانی برای تأمین یک استاندارد زندگی شایسته هر مرد، زن و کودک به اندازه کافی تولید می‌کند. اما توزیع ثروت، این زندگی شایسته را ناممکن می‌سازد: ثروتمندترین ۸۵ نفر جهان، به اندازه مجموعاً ۳,۵ میلیارد نفر از فقیرترین مردم جهان ثروت در اختیار دارند.

این گزارش با عنوان «پیشرفت پایدار انسان: کاهش آسیب‌پذیری و ایجاد بهبودپذیری»، به زحمت قرار است یک مانیفست تهییجی و انگیزشی باشد. کاملاً برعکس. این سند به صورت ترکیبی از اصطلاحات آماری و رمزواژه‌های اداری نوشته شده که بسیار خشک و کسل‌کننده است.

این گزارش به اوضاع ساخته و پرداخته سرمایه‌داری-یعنی فقر گسترده، محرومیت، نابرابری، بی‌عدالتی اجتماعی و ستم- اشاره می‌کند، اما هیچ‌گونه اشاره‌ای به خود سرمایه‌داری نمی‌کند. نه هیچ اشاره‌ای به نظام اقتصادی‌ای که جمعیت جهان در آن زندگی می‌کند وجود دارد و نه بنابراین هیچ بحثی از هر گونه بدیل.

اما حقایق سر جای خود هستند و برخی از مهم‌ترین این واقعیات عبارتند از:

- تقریباً ۱,۵ میلیارد نفر «با فقر چندجانبه و محرومیت هم‌زمان در بهداشت، آموزش و استانداردهای زندگی رو به رو هستند».
- ۸۰۰ میلیون انسان دیگر لبه فقر زندگی می‌کنند و «در صورت بروز عقب‌گردهایی، به قدری آسیب‌پذیر هستند که دوباره به ورطه فقر پرتاب شوند».
- بزرگ‌ترین تمرکز فقر مطلق در آسیای جنوبی است، به طوری که «بیش از ۸۰۰ میلیون فقیر و بالغ بر ۲۷۰ میلیون نفر نزدیک به فقر هستند- یعنی بیش از ۷۱ درصد جمعیت این ناحیه».

- نابرابری درآمدی در کشورهای در حال توسعه، در فاصله سال های ۱۹۹۰ و ۲۰۱۰، به میزان ۱۱ درصد افزایش یافت.
- سریع ترین تنزل شرایط زندگی در طول سال ۲۰۱۳، در جمهوری آفریقای مرکزی، لیبی و سوریه رخ داد- سه کشوری که هدف مداخلات نظامی و سرنگونی سیاسی از سوی امپریالیسم امریکا و فرانسه بوده اند.
- تا اواخر سال ۲۰۱۲، قریب به ۴۵ میلیون نفر به اجبار به دلیل تنازعات یا آزار و اذیت آواره شدند- یعنی بالاترین رقم در طی ۱۸ سال گذشته- و بیش از ۱۵ درصد آنان پناهنده هستند.
- بومیان تقریباً ۵ درصد جمعیت جهان هستند، اما ۱۵ درصد فقرای جهان را در خود جای می دهند، و یک سوم در فقر مطلق مناطق روستایی به سر می برند.

این گزارش توجه ویژه ای به اوضاع کودکان در کشورهای در حال توسعه (یا آن چه که عموماً «جهان سوم» نامیده می شود) دارد: «از هر ۱۰۰ کودک، ۷ تن تا بیش از ۵ سالگی زنده نخواهند ماند؛ تولد ۵۰ کودک به ثبت نخواهد رسید؛ ۶۸ کودک از آموزش پیش دبستانی برخوردار نخواهند شد؛ ۱۷ کودک هرگز در مدارس ابتدایی ثبت نام نخواهند شد؛ ۳۰ کودک از رشد باز خواهند ماند و ۲۵ کودک در فقر به سر خواهند برد».

در همان حال که گزارش مذکور تلاش می کند به دلیل افزایش کلی ارقام «شاخص توسعه انسانی» (HDI) برخوردی خوش بینانه داشته باشند، اما باید گفت که این افزایش اساساً یک توهم آماری است. آمار و ارقام بهداشت و سلامت به دلیل پیشرفت های علمی و اشاعه آن به کشورهای فقیرتر به طور قبال توجهی بهبود یافته اند. در محاسبه HDI، این امر کاهش قابل ملاحظه درآمد، نابرابری رو به وخامت اقتصادی و رکود بر حسب آموزش و سایر خدمات اجتماعی را جبران می کند.

این گزارش خواهان یک سیاست نیرومندتر اصلاحات اجتماعی در سطح جهانی می شود، در حالی که اعتراف می کند روند تاکنونی کاملاً در جهت معکوس بوده است: در تقریباً هر یک از کشورها، نخبگان حاکم در حال کاستن از هزینه های عمومی و نابودی برنامه های بلندمدتی هستند که اساس استانداردهای زندگی توده های مردم را شکل می دهند.

این گزارش خواهان مواردی نظیر «دسترسی همگانی به خدمات اجتماعی پایه ای، به خصوص بهداشت و آموزش. حمایت اجتماعی نیرومندتر، از جمله بیمه بیکاری و مزایای بازنشستگی، و تعهد به اشتغال کامل» می شود، اما تصدیق می کند که «تقریباً ۸۰ درصد جمعیت جهان، فاقد حمایت اجتماعی جامع است»، که این امر آنان را شدیداً در برابر هر نوع اختلال اقتصاد، بلایای طبیعی یا بروز خشونت های سیاسی آسیب پذیر می کند. در قسمتی از گزارش اعلام می شود که:

«دفاع از تأمین همگانی خدمات اجتماعی پایه ای، بیش و پیش از هر چیز متکی بر این فرض است که کلیه انسان ها باید برای برخورداری از زندگی شایسته خود توانمند شوند و این که برخورداری از عناصر پایه ای یک زندگی موقر می بایست از توانایی مالی افراد جدا شود. هرچند شیوه های انتقال این قبیل خدمات بسته به شرایط و کشورها متغیر هستند، اما وجه مشترک همه تجربیات موفق، یک ایده واحد است: دولت مسئولیت اصلی گسترش خدمات اجتماعی به کل جمعیت را بر طبق یک قرارداد اجتماعی میان شهروندان و دولت بر عهده دارد».

این بیانیه نشان می دهد که هر چند شاید نویسندگان این متن احتمالاً نیت خوبی داشته اند، اما هیچ درکی از دینامیسم سیاسی سرمایه داری جهانی ندارند. در جهان سرمایه داری، نخبگان حاکم تنها یک «مسئولیت اصلی» را برای دولت می پذیرند: دفاع از منافع اشرافیت مالی در برابر اکثریت عظیم مردم جهان، با هر روش ممکن، از جمله جنگ و دیکتاتوری.

در حالی که بخش اعظم این گزارش به اوضاع زندگی پیش روی اکثریت بشریت در کشورهای درحال توسعه می پردازد، برخی جزئیات گویا، به خصوص در جداول آماری همراه آن، درباره ایالات متحده آمریکا و اتحادیه اروپا وجود دارد.

ایالات متحده آمریکا رتبه پنجم شاخص توسعه انسانی را در گزارش به خود اختصاص داده بود، اما با احتساب نابرابری، این رتبه به ۲۳ تقلیل می یابد. در بین ۵۰ کشور با بالاترین شاخص توسعه انسانی، تنها شیلی و کره جنوبی هستند که از نظر نابرابری (با احتساب توزیع درآمد، بهداشت و درمان و دسترسی به آموزش) پایین تر از ایالات متحده آمریکا قرار داشتند. این دو کشور تا چندین دهه تحت حاکمیت دیکتاتوری های وحشی نظامی بودند.

در بین ۵۰ کشور با بالاترین شاخص توسعه انسانی، ایالات متحده آمریکا از نظر نابرابری در امید به زندگی، رتبه ۴۳ را دارد و از نظر نابرابری درآمدی، مجدداً پس از شیلی، در انتهای فهرست است. تنها در حوزه آموزش است که آمریکا با رتبه ۲۵ در وسط مجموعه ۵۰ کشور پیشرفته قرار می گیرد.

کشورهای اروپایی، به خصوص آلمان و اسکاندیناوی، در رأس تقریباً هر یک معیارهای توسعه انسانی بودند. اما گزارش مذکور توجه را به روندهای وخیم شش سال گذشته به دنبال بحران مالی سال ۲۰۰۸ نیز جلب می کند. از آن جا که حکومت «مسئولیت بدهی عظیم بخش خصوصی، به ویژه از بانک های مشکل دار را پذیرفت» و به خاطر «تحلیل رفتن درآمدهای مالیاتی به دنبال آهستگی رشد اقتصادی»، بسیاری کشورها به ورطه بحران مالی کشیده شدند و «به سرعت تمرکز سیاست خود را به سوی تمهیدات ریاضتی چرخش دادند».

گزارش ادامه می دهد: «بین سال های ۲۰۰۸ و ۲۰۱۲، تشکیل سرمایه ثابت ناخالص عمومی، ۶۵ درصد در ایرلند، ۶۰ درصد در یونان و اسپانیا، ۴۰ درصد در پرتغال و ۲۴ درصد در ایتالیا سقوط کرد. در مجموع، سرمایه گذاری عمومی در حوزه یورو (۱۷ کشور) از ۲۵۱ میلیارد یورو در سال ۲۰۰۹ به ۲۰۱ میلیارد یورو در سال ۲۰۱۲ کاهش یافت- به بیان دیگر یک کاهش اسمی ۲۰ درصدی. این به دنبال کاهش ممتد سرمایه گذاری نسبت به تولید ناخالص داخلی از دهه ۱۹۷۰ بود. کاستن از بودجه، در حال تأثیر گذاری بر انتقال خدمات عمومی است. در فاصله سال های ۲۰۰۹ و ۲۰۱۱، هزینه سلامت در یک سوم کشورهای عضو سازمان همکاری و توسعه اقتصادی- شامل یونان، ایرلند، پرتغال و بریتانیا- کاهش یافت».

این سیاست ها عملاً با کاهش بهای تولیدات اقتصادی، افزایش بیکاری و همین طور افزایش نابرابری اقتصادی، کسری ها را عملاً بدتر کردند. گزارش ادامه می دهد: «تمهیدات ریاضتی اخیر در بیش از نیمی از کشورهای اروپایی منجر به افزایش فقر شده اند، و گروه های کودکان، مهاجرین و مردمی از پیشینه مهاجرین، اقلیت های قومی و معلولین، بیش از همه در معرض خطر هستند».

اما این گزارش هیچ پیشنهادی بیش از این ندارد که حکومت های این کشورها مجدداً درباره سیاست های خود فکر کنند و یک بدیل انسانی تر را دنبال کنند- بدون این که اشاره ای داشته باشد به منافع طبقاتی ای که این حملات وحشیانه به کارگران را الزامی می کند.

نظر به این که سند مذکور تحت نظارت برنامه توسعه سازمان ملل و مدیر اصلی آن، «هلن کلارک» (نخست وزیر راست‌گرا و سوسیال دمکرات اسبق نیوزیلند و کسی که گمان می‌رود کاندیدای دبیر کلی سازمان ملل پس از اتمام دور دوم «بان کی مون» در سال ۲۰۱۶ باشد)، نوشته شده است، بن بست کامل این چشم انداز اجتناب ناپذیر است.

در بین کسانی که «سهم ویژه‌ای» در این گزارش ایفا کردند، نام بیل گیتس، بنیانگذار میلیاردی مایکروسافت، الن سرلیف جانسن، نخست وزیر مورد حمایت امریکا در لیبریا، جیمز هکمن اقتصاددان دانشگاه شیکاگو، و جوزف استیگلیتز، اقتصاددان ارشد سابق بانک جهانی به چشم می‌خورد.

اگرچه واژه‌های «سرمایه داری» و «امپریالیسم» در متن این سند ۲۳۹ صفحه‌ای ظاهر نمی‌شوند، اما گزارش توسعه سازمان ملل مواد خام فراوانی را برای صدور کیفرخواست علیه نظام سود به دست می‌دهد.

۲۵ ژوئیه ۲۰۱۴

## سال ۲۰۱۵ و موج خروشان جنگ

بیل فن آوکن

۲۳ ژانویه ۲۰۱۵

پرزیدنت باراک اوباما، سه شنبه شب، طی سخنرانی خود در کنگره دربارهٔ وضعیت عمومی کشور، ادعا کرد که با گذشت یک دهه و نیم از آغاز قرن جدید، ایالات متحدهٔ آمریکا تاریخ بیش از ۱۳ سال جنگ بی وقفه را «ورق زده» و «درس های پرهزینه ای» از مداخلات در عراق و افغانستان گرفته است.

این اظهارات اوباما همان قدر به واقعیت ارتباط دارد که ادعاهای توهمی و دروغین او مبنی بر «گذشتن سایهٔ بحران» از فراز سر اقتصاد آمریکا، و این که آمریکا به یمن «صنعت پرتب و تاب» خود، با تجربهٔ «بهبود»ی که بر «زندگی مردم بیش تری» تأثیر می گذارد و با دستمزدهایی که «نهایتاً رشد دوباره را از سر گرفته اند»، «از رکود بیرون آمده است».

ادعاهای نخ نمای اوباما دربارهٔ فروکش موج جنگ، دروغ بودن خود را درست در ادامهٔ سخنرانی خود او نشان داد. اوباما از کنگره درخواست کرد تا با تصویب یک لایحهٔ «مجوز استفاده از نیروی نظامی» (AUMF) بدون محدودیت زمانی، جنگی را که کاخ سفید پنج ماه پیش در عراق و سوریه به راه انداخت، پوشش دهد.

رئیس جمهور آمریکا این ادعای تردیدآمیز را مطرح کرد که نهادهای اطلاعاتی آمریکا دیگر شکنجه نمی کنند- در حالی که عوامل دخیل در برنامهٔ شکنجه در دورهٔ حکومت بوش، از معافیت کامل از پیگرد برخوردار شده اند. در عین حال، اوباما با رجزخوانی اعلام کرد که کاربرد حملات موشکی پهبادها، «به آن صورت که باید، محدود شده است». این حملات، بر مبنای «فهرست های مرگ» صورت می گیرند که در نشست های کاخ سفید موسوم به «سه شنبه های مرگ» (Terror Tuesdays) تنظیم می شوند. یکی از تحلیل های اخیر از این ترورهای هدفمند نشان می داد که طی تلاش های صورت گرفته برای ترور ۴۰ تن در پاکستان، پهبادهای امریکایی ۱۱۴۷ نفر را قتل عام کرده بودند.

اوباما، این قهرمان سابق «امید و تغییر»، با انعکاس همان شعارهای سلف خود، جورج دابلیو بوش، اعلام کرد: «ما به تعقیب تروریست ها و انهدام شبکه های آنان ادامه خواهیم، و ما حق داریم که این امر را به طور یکجانبه انجام دهیم؛ از زمانی که من برای انهدام تروریست هایی که تهدید مستقیم ما و متحدین مان هستند دولت خود را آغاز کردم، این اقدام را بی رحمانه انجام داده ایم». به بیان دیگر، امپریالیسم آمریکا هم چنان حق حمله به هر کسی، در هر جای این کرهٔ خاکی را برای خود مفروض می داند، گور پدر قوانین بین المللی!

همان خطوط ابتدایی سخنرانی اوباما- مبنی بر این که «نخستین بار از زمان حادثه یازده سپتامبر، مأموریت جنگی ما در افغانستان به پایان رسیده است»- یک دروغ آشکار بود. در همان حال که تقریباً ۱۵ هزار سرباز هنوز در کشور باقی هستند، نیروهای عملیات ویژه به مأموریت های تجسس و انهدام مخالفان رژیم مورد حمایت امریکا در کابل ادامه می دهند، در این میان، فرمانده ارشد امریکا در افغانستان اعلام کرد که گزینه «تمدید مأموریت» نیروهای اشغالگر امریکایی را محفوظ دارد.

در بستر وضعیت جاری جهانی، ادعای اوباما درباره «ورق زدن» تاریخ، نه به معنای حرکت به جلو به سوی یک دوره جدید صلح، بلکه در عوض یک عقب‌گرد به سوی تنش های عمیق جهانی است، تنش هایی که بشریت را یک قرن پیش به کام یک جنگ جهانی فاجعه بار فرو برد.

امپریالیسم امریکا تقریباً در همه قاره ها درگیر مداخلات میلیتاریستی بی پروا بوده است، مداخلاتی که خطر برافروختن یک جنگ جهانی جدید را در بردارد. نخستین سه هفته سال ۲۰۱۵، تنها شاهد تشدید این تهدیدها بوده است.

در شرایطی که نبردهای مرگ‌بار میان نیروهای رژیم مورد حمایت امریکا در «کی‌یف» و مخالفین آن در شرق اوکراین از سر گرفته شده است، پنتاگون اعلام کرده که مشغول اعزام سربازان امریکایی به این کشور برای تعلیم و رایزنی با «گارد ملی» جدید- نیرویی تحت تسلط شبه نظامیان فاشیستی- است. حکومت اوباما طرح پیشنهادی روسیه را برای یافتن راه حل صلح آمیز نزاعی که تقریباً جان ۵ هزار نفر را از ماه آوریل به این سو گرفته است، رد کرد و آن را یک «طرح اشغال روسی» نامید.

اوباما در سخنرانی خود ضمن شور و شوق از ویرانی حاصل از تحریم های اعمالی امریکا، اتحادیه اروپا و ناتو بر روسیه، با غرور گفت که «روسیه منزوی است و اقتصاد آن، متلاشی».

واشنگتن مصمم است جنگ در اوکراین را ادامه دهد، تا به این ترتیب شکست ژئوپلیتیکی قاطعانه ای را به روسیه وارد بیاورد. از دید امریکا، این گام مهم برای عرض اندام هژمونی آن بر منطقه «اوراسیا» است- حتی اگر به قیمت یک جنگ هسته ای باشد.

در آسیا، امپریالیسم امریکا با اتهامات بی اساس خود به کره شمالی در مورد هک کردن شرکت «سونی»، عامدانه به آتش بیار تنش ها با کره شمالی تبدیل شده، و در عین حال به دنبال تقابل با چین است. وزارت

خارجۀ امریکا خواست کرۀ شمالی به گفتگو را پس زده و با انجام رزمایش های نظامی مشترک با کرۀ جنوبی در فصل بهار، به تنش ها بر سر شبه جزیرۀ کره شدت می بخشد. امریکا هم‌زمان تنازعات با چین را در دریای جنوب چین تغذیه می کند.

امپریالیسم امریکا هرچند طلایه دار حرکت به سوی جنگ است، اما تنها نیست. قدرت های امپریالیستی کوچک تر نیز منافع خود را طلب می کنند. آلمان و ژاپن هر دو در حال کنار دور انداختن ژست های صلح طلبی سابق شان در دورۀ پسا جنگ جهانی دوم هستند و آن هم به نفع احیای عریان میلیتاریسم. فرانسه با بهره برداری از حملات تروریستی اخیر در پاریس، مشغول توجیه شدت بخشیدن به مداخلات امپریالیستی در خاورمیانه، آفریقا و فراتر است. سربازان کانادایی در معرکۀ جنگ عراق درگیرند، در حالی که استرالیا نقش شریک متجاوز در سیاست «محور آسیا»ی واشنگتن را برای خود در نظر گرفته است.

در همان حال که اوپاما ادعا می کند در حال نبرد با «تروریسم» در سوریه و عراق است، اسرائیل به عنوان متحد اصلی امریکا در خاورمیانه مشغول تسلیح و کمک به شاخۀ وابسته به القاعده در سوریه است - درست همان کاری که خود واشنگتن در گذشته کرد- و در این میان به حملات تحریک آمیز با هدف روشن کردن جرقه های جنگ منطقه ای دامن می زند.

درست مانند سال های ۱۹۱۴ و ۱۹۳۹، محرک این فوران میلیتاریسم جهانی، عبارت است از بحران عمیق، طولانی و ساختاری سرمایه داری جهانی، بحرانی که طی آن هر یک از قدرت های امپریالیستی به دنبال نجات خود به بهای رقبایشان هستند.

همان طور که لئون تروتسکی، از رهبران انقلاب روسیه، در جزوۀ جاودانه اش با عنوان «جنگ و انترناسیونال»، یک قرن پیش نوشت، علت بنیادی جنگ در تضادهای نظام سرمایه داری جهانی، مهم تر از همه تضاد میان خصلت جهانی تولید سرمایه داری و نظام دولت-ملت که سرمایه داری و مالکیت خصوصی بر ابزار تولید در آن ریشه دارند، نهفته است.

همان طور که تروتسکی اشاره کرد، جنگ جهانی که در سال ۱۹۱۴ به ناگهان آغاز شد، «عظیم ترین تلاشی در تاریخ یک نظام اقتصادی بود که به دلیل تناقضات های ذاتی خود ویران شد». این جنگ، بیانگر



«ورشکستگی تاریخی» تمامی آن کسانی بود که «وظیفه شان هدایت جامعه بورژوازی، سخن گفتن به اسم آن و بهره برداری از آن بوده است».

هرچند جنگ «روشی است که سرمایه داری به واسطه اش، در اوج تکامل خود، به جستجوی حل تضادهای لاینحل خود برمی آید»، اما به گفته تروتسکی طبقه کارگر می بایست «با روش خود، روش انقلاب سوسیالیستی» به آن واکنش نشان دهد.

صدسال پس از نوشته شدن این عبارات، نظام سرمایه داری، بشریت را با تهدید به فاجعه به مراتب عظیم تر جنگ جهانی هسته ای سوم رو به رو می کند، و به بدیل هایی که تروتسکی در سال ۱۹۱۴ ترسیم کرده بود، قدرت و فوریتی بس عظیم تر می بخشد.

تنها راه خروج طبقه کارگر بین المللی از فاجعه ای که سرمایه داری جهانی تدارک می بیند، ساختن یک جنبش ضد جنگ توده ای بر مبنای برنامه انترناسیونالیسم سوسیالیستی است.

۲۳ ژانویه ۲۰۱۵

<https://www.wsws.org/en/articles/2015/01/23/pers-i23.html>

سال ۲۰۱۶: گسترش عملیات نظامی امریکا در جهان

توماس گایست

سال ۲۰۱۵، به عنوان سال گسترش جنگ افروزی و میلیتاریسم جهانی به یاد خواهد ماند. این سال با بحث هایی دربارهٔ احتمال «جنگ تمام عیار» علیه روسیه بر سر بحران اوکراین آغاز شد، شاهد تحریکات جدید علیه چین در دریای جنوب چین بود، و اکنون نیز در بحبوحهٔ شدت یافتن جنگ های اروپا و امریکا در عراق و سوریه، و گسترش تنازعات به یمن، لیبی و سایر بخش های آفریقا، به پایان می رسد.

قدرت های امپریالیستی مصمم اند که سال ۲۰۱۶ را به سالی به مراتب خونین تر و خطرناک تر تبدیل کنند. آلمان و ژاپن علناً در حال حرکت دوباره به سوی میلیتاریسم هستند، و از این رو حکومت های این دو در جستجوی سفیدکاری و توجیه منطقی جنایاتی هستند که در عصر جنگ جهانی دوم رخ داد. تمامی قدرت های امپریالیستی از حملات تروریستی اخیر در پاریس و «سن برناردینو» (کالیفرنیا) بهره برداری کرده اند تا مردم و اقتصاد خود را درگیر تدارکات جنگی کنند.

خطرناک ترین فاکتور، تحرک ایالات متحده برای سلطهٔ جهانی است. تقریباً کشوری نیست که اثری از دست های امریکا در آن نباشد؛ ترور با هواپیماهای بی سرنشین، عملیات نیروهای ویژه و شبکه ای از پایگاه ها و توافقات نظامی با هدف استقرار سلطهٔ نظامی بی رقیب بر سیارهٔ ما، و حتی فضای مجازی و جو زمین.

اما طرح های بیش تری در کار هستند. روزنامهٔ «نیویورک تایمز» طی مقاله ای در روز دوشنبه اشاره کرد که واشنگتن مشغول تدارک برای گسترش سیستم پایگاه های جهانی خود است، آن هم از طریق اضافه کردن یک «شبکهٔ وسیع تر که پنتاگون در سر می پروراند»؛ این شبکه، دست کم شامل چهار «قطب» (Hub) جدید برای «نیروهای ویژه» و پایگاه های جدید متعدد موسوم به «اسپوک» (Spoke) خواهد بود.

به گزارش مقامات پنتاگون، شبکهٔ تکاوران امریکا در منطقهٔ اوراسیا و آفریقا متمرکز خواهد بود، اما از نظر وسعت و قلمرو، جهانی محسوب می شود. در بین پایگاه های جدید، تأسیساتی دائمی در افغانستان دایر می شود که به عنوان «قطبی برای سربازان عملیات ویژه و مأمورین سرویس اطلاعاتی در سرتاسر آسیای مرکزی و جنوبی» عمل خواهد کرد.

کارنامهٔ یگان های ویژهٔ امریکا، که از سال ۲۰۰۱ به عنوان طلایه دار به اصطلاح «جنگ علیه تروریسم» ظاهر شده اند، ماهیت مهلک تشدید جنگ تکاوران را روشن می کند. نیروهای ویژهٔ امریکا از این مجوز عمومی برخوردار شده اند که در هر گوشهٔ جهان، با نقض کامل قوانین بین المللی، به خشونت و آسیب رسانی دست

بزنند. بنا به تخمین های متغیر منابع رسانه ای امریکا، هم اکنون هزاران نفر از تکاوران امریکا بین ۸۵ تا ۱۳۰ کشور جهان فعال هستند.

بسط شبکه «نیروهای ویژه»، تنها یک مؤلفه از گسترش وسیع تر و استراتژیک نظامی گری واشنگتن است. سازندگان سلاح در امریکا مشغول همکاری با حکومت هستند تا منابع هنگفتی از تسلیحات را به حکومت های متحد و نیروهای نیابتی خود انتقال دهند؛ به همین دلیل است که فروش تسلیحات امریکایی طی سال های اخیر به طور سرسام آوری رو به صعود بوده است. بنا به گزارشی که هفته گذشته کنگره امریکا منتشر کرد، در سال ۲۰۱۴، کل فروش تسلیحات امریکا با ۱۰ میلیارد دلار جهش، به رقم ۳۵ میلیارد دلار رسید، و این به ابرشرکت های امریکا امکان داده است که بر ۵۰ درصد بازار سلاح جهانی کنترل داشته باشند.

تشدید تحرکات به سوی بازتقسیم جهان، بر هر نقطه از دنیا تأثیر داشته است.

## اروپا

واشنگتن در تدارک برای جنگ علیه روسیه، مشغول استقرار تجهیزات نظامی و اعزام نیرو، «مشاورین» و مربیان نظامی به سرتاسر اروپا است.

نیروی زمینی ارتش امریکا ضمن اعزام یک تیپ تماماً زرهی دیگر به این قاره، همراه با خودروهای جنگی پیاده نظام و سایر سلاح های سنگین و همین طور یک لشکر کامل نیروی زمینی به منظور انجام عملیات مشترک با ناتو و ارتش های اروپا، قرار است تعداد تانک هایی را که به اروپا اعزام کرده است دو برابر کند.

در اوکراین، نیروهای ارتش امریکا در حال آموزش پنج گردان از نیروهای پایور هستند، و «نیروهای ویژه امریکا» نیز مشغول مشارکت با ارتش اوکراین برای توسعه واحدهای تکاوری اوکراین.

## آسیا-اقیانوسیه

کره جنوبی، که به عنوان یک منطقه عملیاتی برای تدارکات جنگی امریکا علیه چین برگزیده شده است، با خرید سلاح های ساخت امریکا به ارزش تقریبی ۸ میلیارد دلار مهم ترین واردکننده تسلیحات امریکا در سال ۲۰۱۴ بود.

در ماه دسامبر، حکومت اوپاما فروش ۱,۸ میلیارد دلار سلاح به تایوان را، شامل کشتی های جنگی مورد استفاده پیشین نیروی دریایی امریکا و تعدادی سیستم موشکی، تصویب کرد. این فروش، نخستین انتقال سلاح به تایوان در طی چند سال گذشته بود و به روشنی با هدف تحریک پکن صورت گرفت.

در اقیانوسیه، برنامه نیروی زمینی امریکا موسوم به «معبّر اقیانوسیه» (Pacific Pathways)، در حال هماهنگی عملیات مشترک با ارتش های آسیا-اقیانوسیه است. در طول سال ۲۰۱۵، این برنامه شاهد برگزاری رزمایش های مشترک با واحدهایی از استرالیا، اندونزی، ژاپن، فیلیپین، مالزی، مغولستان، کره جنوبی و تایلند بود.

## خاورمیانه

خریداران مهم سلاح های امریکایی در سال ۲۰۱۴، شامل رژیم های به غایت ارتجاعی عربستان سعودی و قطر می شد که هر یک به ترتیب موشک های ضد تانک TOW به ارزش ۴ میلیارد دلار و تسلیحات امریکایی به ارزش ۹,۸ میلیارد دلار خریداری کردند. قطر، پشتیبان اصلی نیروهای اسلام گرای سوریه در جنگ داخلی مورد حمایت امریکا در این کشور علیه اسد است.

ایالات متحده، پیشتر تجزیه جدید امپریالیستی کل منطقه بوده است؛ بریتانیا، فرانسه و آلمان در آستانه پایان سال ۲۰۱۵ برای جنگ های عراق و سوریه سر و دست می شکنند، و عربستان سعودی نیز جنگ مورد پشتیبانی امریکا در یمن را هدایت می کند.

## آفریقا

طی سال های ۲۰۱۰ و ۲۰۱۴، کل فروش تسلیحات به آفریقا- به خصوص در مناطق نفت خیز- نسبت به دوره پنج ساله پیشین به میزان ۵۰ درصد افزایش یافت. کامرون و نیجریه، که در حال همکاری با مداخلات رو به رشد امریکا در آفریقای غربی به اسم «مبارزه با بوکو حرام» هستند، از جمله مهم ترین واردکنندگان سلاح بودند. تدارکاتی برای عملیات نظامی دوباره در لیبی در دستور کار است. این در حالی است که جنگ ایالات متحده- ناتو که منجر به سرنگونی و قتل معمر قذافی در سال ۲۰۱۱ شد، این کشور را نقداً به ویرانه مبدل کرده است.

## فضای مجازی و جوّ زمین

حتی فضای مجازی و جوّ زمین هم از تحرکات نظامی به رهبری امریکا مستثنی نیست. در ماه نوامبر، امریکا یکی از چهار کشوری بود که علیه قطعنامه سازمان ملل با عنوان «منع تعبیه سلاح در جوّ زمین» رأی دادند، در حالی که بیش از ۱۲۰ کشور عضو، از این قطعنامه حمایت می کردند. اوایل امسال، «رابرت وُرك»، معاون وزیر دفاع امریکا در مراسم معارفه خود، طرح های پنتاگون را برای اعزام سلاح های فضایی ترسیم کرد که به ادعای وُرك برای تضمین سلطه نظامی بر روسیه ضروری هستند.

\*\*\*

تجربه حکومت اوباما، ناممکن بودن مبارزه با جنگ امپریالیستی در بیرون از مدار مبارزه با نظام سرمایه داری و تمامی نمایندگان سیاسی آن را نشان می دهد. پرزیدنت اوباما که سال ۲۰۰۸ به عنوان یک کاندیدای ضدّ جنگ روی کار آمد و خود را مخالف جنگ عراق و پادزهر میلیاریسم حکومت بوش معرفی می کرد، خود ناظر بر تشدید جنگ در افغانستان، جنگ های «تغییر رژیم» در لیبی و سوریه و یک جنگ جدید در عراق بوده است.

صحبت های اوباما درباره پایان دادن به جنگ در افغانستان، با تصمیم او برای حفظ هزاران سرباز امریکایی در این کشور و طرح های ایجاد پایگاه های دائمی امریکا در آن جا افشا شده است. تمامی وعده های او مبنی بر «پایان اعزام سربازان نیروی زمینی» یا این که دیگر «هیچ پوتینی در میدان جنگ» عراق و سوریه جای نخواهد ماند، به عنوان دروغ افشا شده اند.

شکاف هایی که در درون نخبگان حاکم و دولت امریکا بر سر سیاست خارجی و نظامی وجود دارد، به تمرکز و روش های امریکا برای سلطه بر قلمرو و ذخایر جهان بازمی گردد؛ به طوری که «کاخ سفید» اوباما خواهان تمرکز بر مبارزه با چین است، و مخالفین او خواهان بکارگیری بیش تر سربازان و تسلیحات برای تبدیل خاورمیانه به عملاً مستعمره امریکا. اما در این دستگاه سیاسی و شرکت های امریکا، یا در هر یک از دو حزب بزرگ سرمایه در این کشور، اثری از «جناح حامی صلح» نیست.

یک روی بحران جهانی، لغزیدن به سوی یک جنگ نوین جهانی است. و روی دیگر، تکامل مبارزات انقلابی طبقه کارگر. منابع فراوانی به ویرانی و جنگ تخصیص داده می شوند، در حالی که بخش های رو به رشدی از جمعیت امریکا، با فقر دست به گریبان اند و وادار به مبارزه برای ابتدایی ترین مایحتاج خود نظیر مسکن، آموزش، بهداشت و درمان و تغذیه می شوند.

مبارزه با جنگ تنها بر بنیان بسیج مستقل طبقه کارگر در ایالات متحده امریکا و جهان علیه امپریالیسم و حول یک برنامه انقلابی سوسیالیستی و انترناسیونالیستی ممکن است.

۲۹ دسامبر ۲۰۱۵

<https://www.wsws.org/en/articles/2015/12/29/pers-d29.html>

## هزینه سلطه نظامی

جف لوزان

هر سالی که در امریکا سپری می شود، با خود اخبار کاستن از هزینه های برنامه های اجتماعی ضروری را به ارمغان می آورد؛ از کوپن غذا گرفته تا کمک هزینه گرمایش منزل، تا تحقیق و پژوهش و زیرساخت. به مردم گفته می شود که چاره دیگری نیست، چون برای چنین برنامه هایی «پول وجود ندارد». اما آن چه هرگز در دستگاه سیاسی حاکم مورد سؤال قرار نمی گیرد این است که چگونه کشوری با پُل های مستهلک و فقر گسترده، می تواند از عهده سالانه صدها میلیارد دلار هزینه نظامی بر بیاید؟

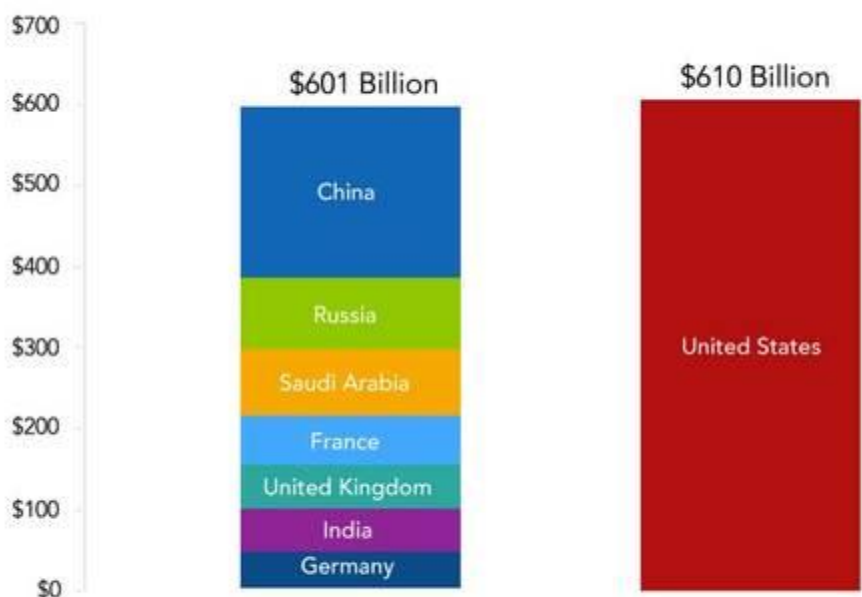
بودجه نظامی رسمی ایالات متحده امریکا در سال ۲۰۱۴، معادل با ۶۱۰ میلیارد دلار بود، یعنی تقریباً ۳۵ درصد هزینه نظامی جهانی و بیش از مجموع هزینه های نظامی چین، روسیه، عربستان سعودی، فرانسه، بریتانیا، هند و آلمان.

هزینه نظامی واقعی سالانه ایالات متحده، یعنی پس از لحاظ کردن بودجه سلاح های هسته ای، پرداخت بهره بابت جنگ های خارجی و هزینه نگهداری از کهنه سربازان، حتی بالاتر است. با در نظر داشتن این ارقام، مقدار سالانه به رقم ۱ تریلیون دلار نزدیک تر می شود.

بین سال های ۲۰۰۰ و ۲۰۰۶، بودجه «وزارت دفاع» امریکا از ۳۰۰ میلیارد دلار به رقمی بالغ بر ۵۳۰ میلیارد دلار رشد کرد، و هنوز هم با وجود کاهش خودکار بودجه فدرال، در همین سطوح قرار دارد. رئیس جمهور برای سال ۲۰۱۶ پیشنهاد مبلغی در مجموع معادل با ۶۱۳ میلیارد دلار را داده است که هزینه های پنتاگون را بالاتر از هر زمان دیگری از دوره ریاست جمهوری رونالد ریگان به این سو قرار خواهد داد.

بودجه پیشنهادی ۶۱۳ میلیارد دلاری، بیش از هشت برابر بودجه آموزش فدرال است، و بیش از ۲۲ برابر مبلغ پیشنهادی برای حمل و نقل در بودجه احتیاطی (۲۷،۴ میلیارد دلار)؛ این در حالی است که «انجمن مهندسين عمران امریکا»، رتبه وضعیت زیرساخت های امریکا را D تعیین کرد که به معنای نیاز به تریلیون ها دلار جهت تعمیرات است. با نرخ های فعلی، مخارج نظامی و اطلاعاتی بین سال های ۲۰۱۵ الی ۲۰۲۰، از ۴ تریلیون دلار فراتر خواهد رفت.

## World Military Expenditures (Billions of Dollars)



SOURCE: Stockholm International Peace Research Institute, April 2015

**WSWS.ORG**  
World Socialist Web Site

بزرگ‌ترین بخش بودجه دفاعی به عملیات و حفظ و نگهداریِ فهرست وسیع سلاح‌ها و تجهیزات ارتش اختصاص پیدا می‌کند. مقوله «پرسنل نظامی»، ۱۴۲,۹ میلیارد دلار دریافت کرد، در حالی که تدارکات-تجهیزات جدید- ۹۹,۵ میلیارد دلار، «تحقیق، توسعه و مهندسی» (RDT&E)، ۶۲ میلیارد دلار؛ و ساخت و ساز و سایر اقلام، باقی بودجه را می‌گرفتند.

بودجه سال ۲۰۱۴ بین شاخه‌های نیروهای مسلح نسبتاً به طور برابر توزیع شده بود: نیروی زمینی ۱۶۷,۴ میلیارد دلار، نیروهای دریایی (شامل زیردریایی‌ها)، ۱۶۲,۱ میلیارد دلار و نیروی هوایی، ۱۴۴,۳ میلیارد دلار به خود اختصاص دادند. هزینه‌های نیروی زمینی بیشترین پیوند را با پرسنل، عملیات، و ساخت و ساز دارد، و از آن‌جا که سطح سربازان آمریکا در عراق و افغانستان پایین آورده شده است، سهم نیروی زمینی از بودجه به طور قابل توجهی کاهش یافته است. با این وجود، مجموع کل بودجه ارتش این کاهش را منعکس نکرده است، چرا که پول بیش‌تری به سوی سیستم‌های تسلیحاتی نیروی دریایی و هوایی جریان یافته است که تکنولوژی بالا برخوردار بوده و به‌طورباور نکردنی گران‌قیمت هستند.



در بودجه پیشنهادی رئیس جمهور برای پنتاگون در سال مالی ۲۰۱۶، یک افزایش ۱۲ درصدی پیشنهادی در هزینه های تدارکات و RDT&T به رقم ۱۷۷ میلیارد دلار وجود دارد، و بخش اعظم آن به برنامه های پرهزینه تسلیحاتی طراحی شده برای حفظ سلطه نظامی جهانی اختصاص پیدا می کند.

ارتش امریکا، با در نظر داشتن همه شاخه های خود، ۱۳ هزار و ۹۰۰ هواپیما دارد. کل ناوگان هواپیماهای تجاری امریکا- شامل تمامی خطوط هواپیمایی اصلی و هواپیماهای باری نظیر FedEx و UPS- کمتر از نصف این رقم، یعنی ۶ هزار و ۷۸۸ هواپیما دارد.

امریکا، در قیاس با سایر ارتش های جهان، بیش از هر ملت دیگری در زمینه های مختلف (جنگ، حمل و نقل، هلیکوپتر، آموزش و غیره) از هواپیما استفاده می کند. این شامل سهم خیره کننده ۷۸ درصدی امریکا از ناوگان تانکر سوخت رسانی هوایی در جهان می شود (ناوگانی که به واسطه آن هواپیماهای جنگی می توانند دامنه پرواز خود را گسترش دهند و این به امریکا اجازه می دهد که با آسودگی بیش تری هرجایی در جهان را بمباران کند).

این ناوگان عظیم هواپیماها شامل برخی از گران قیمت ترین سلاح هایی می شود که تاکنون ساخته شده، و همین طور برنامه های تسلیحاتی کنونی که هزینه ای به مراتب بیش تر خواهند داشت. جدیدترین تخمین صورت گرفته از هزینه برنامه تهیه جنگنده بمب افکن F-35 (جت بدنامی که گمان می رود به شکست منتهی شود)، ۴۰۰ میلیارد دلار بابت خرید ۲۴۰۰ هواپیما است، در حالی که هزینه عملیاتی مادام العمر آن ۱ تریلیون دلار خواهد بود.

در سال ۲۰۰۱، هزینه تخمینی هر هواپیما ۸ میلیون دلار بود، و اکنون که هفت سال از تاریخ پیش بینی شده کارایی هواپیما می گذرد، هزینه ها به افزایش ادامه می دهند. در سال ۲۰۱۶، کاخ سفید ۱۱ میلیارد دلار بودجه برای یک سال دیگر تحقیق، توسعه و تدارکات نیاز دارد. با احتساب تمامی این هزینه ها، هر یک از ۵۷ هواپیمای درخواستی، ۱۹۳ میلیون دلار هزینه خواهد داشت.

کسری شهر دیترویت، که دلیل صوری ورشکستگی شهر و از هم دریدن مزایای بازنشستگی کارگران شهر بود، ۳۲۷ میلیون دلار در سال ۲۰۱۳ برآورد می شود- یعنی کمتر از هزینه یک جت F35C نیروی دریایی-

این شهر طرح هایی را برای قطع آبرسانی به بیش از ۲۰ هزار خانوار اعلام کرده است تا بدهی ای را که به تقریباً یک هشتم هزینه یک چنین هواپیمایی می رسد، پرداخت کند.

با این حال F35 تنها یکی از برنامه های متعدد با هزینه های به یکسان حیرت آور است. در بودجه تدارکات سال ۲۰۱۶، بودجه های بیش از دوازده برنامه مجزای پهباد، هواپیما و هلیکوپتر هر یک ۱ تا ۳ میلیارد دلار است. پنج هواپیمای فرماندهی و کنترل E2-D Hawkeye برای سال مالی ۲۰۱۶ به ارزش هر یک ۲۶۳ میلیون دلار مورد نیاز هستند. با اضافه کردن بودجه های ۲۰۱۴ و ۲۰۱۵، تقریباً ۴ میلیارد دلار تنها برای ۱۵ مورد از این هواپیماها صرف شده است.

کاخ سفید، تقاضای اختصاص ۱,۷ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۶ برای تحقیق و توسعه بر روی چیزی را دارد که احتمالاً هواپیمای بی مصرف بعدی خواهد بود: یعنی LRS-B. این بمب افکن جدید، با «تکنولوژی بالا و بُرد طولانی» که هنوز رونمایی نشده است، جایگزین هواپیماهای B-52 (که بیش از ۶۰ سال است که به جای باران، مرگ را در سرتاسر دنیا بر سر مردم فرود آورده است)، B-1 و همین طور B-2 (به عنوان گران قیمت ترین هواپیمای تاریخ به بهای ۲ میلیارد دلار به ازای هر واحد) خواهد شد. «نورث راپ گرومن»، B-2 را ساخت و اکنون در رقابت شدیدی برای قرار پرمفعت LRS-B است.

هزینه خرید سیستم های نظامی، واقعاً تنها جزئی کوچک از هزینه نهایی آن ها است. هواپیمای شکاری F-22، جدیدترین جنگنده برتر هوایی ارتش، سالانه تا ۵۰۰ میلیون دلار تنها برای به روزرسانی و اصلاحات، به خود اختصاص می دهد. طی پنج سال گذشته، B-2 سالانه هزینه ای معادل با ۳۰۰ تا ۴۰۰ میلیون دلار داشته است. بسیاری دیگر از هواپیماها سالانه نیازمند ده ها یا صدها میلیون دلار هستند.

با این حال هیچ چیزی بیش از یک ناو هواپیمابر هزینه ندارد، و نیروی دریایی امریکا ۱۰ مورد از این ناوها را استفاده می کند. روسیه، چین و فرانسه هر یک تنها یک ناو دارند. نیروی دریایی امریکا در حال ساخت جایگزین هایی برای ناوگان های خود است؛ نخستین ناو «کلاس فورد جرال آر» در سال ۲۰۱۵ و با هزینه ۱۲,۸ میلیارد دلار راه اندازی شد.

زمانی که هواپیماها، بمب ها، موشک ها، خدمه، سوخت و تدارکات اضافه شوند، هزینه به شکل غیرقابل تصویری بالا می رود. «ناو کلاس فورد» قرار است همان ویژگی های جنگنده F35C را داشته باشد که گران

ترین نوع هواپیما، به ارزش تخمینی هر یک ۳۳۷ میلیون دلار است. این ناو می تواند ۹۰ هواپیما را حمل کند، اما حتی فقط ۴۰ جت F35C، ۱۳,۴ میلیارد دلار، یعنی بیش از هزینه گول آسای خودِ ناو، هزینه خواهند داشت. هر هواپیما حامل بمب ها و موشک هایی به ارزش میلیون ها دلار است. بنابراین کل هزینه تمامی این اقلام در روی کشتی، تنها قابل قیاس با کل اقلام بودجه فدرال نظیر علم است که مبلغ پیشنهادی ۳۱ میلیارد دلار در سال ۲۰۱۶ را به خود اختصاص داده است.

تشکیل یک «ناوگروه ضربتی»، به طور تخمینی **روزانه** ۶,۵ میلیون دلار هزینه دارد، که معادل هزینه یک لوکوموتیو مسافربری سریع السیر است. «امتارک»، سیستم راه آهن مسافربری ملی، تنها در مجموع ۳۵۵ لوکوموتیو برای حمل و نقل مسافران در سرتاسر کشور دارد، تقریباً تمامی این مسافرین ۲۰ سال به بالا سن دارند و این لوکوموتیو ها نیازمند بازسازی یا جایگزینی هستند. هزینه جایگزین کردن هر یک لوکوموتیو «امتارک»، کم تر از عملیاتی کردن یک ناو هواپیما بر برای یک سال است.

ناوهای هواپیما بر، تنها یک جنبه از برنامه های چند میلیارد دلاری کشتی رانی است. در طرح پیشنهادی سال ۲۰۱۶، ۲۲ میلیارد دلار دیگر به ساخت و ساز زیردریایی، اژدر، کشتی های جنگی ساحلی و یک تانکر سوخت اختصاص می یابد. موشک های کروز «تامهاوک»، سلاح بدنامی که سال ۲۰۱۳ در بمباران های موسوم به «عملیات شوک و ارباب» در عراق به کار گرفته شد، اکنون هر یک ۲,۱ میلیون دلار هزینه دارد. در سه روز نخست حمله سال ۲۰۱۱ به لیبی، دست کم ۱۶۱ مورد از چنین موشک هایی شلیک شد؛ به قیمت های امروز هزینه آن ۳۳۸ میلیون دلار خواهد بود، یعنی معادل همان هزینه «پل یادبود کهنه سربازان استن میوزیال» به ارتفاع ۲۸۰۰ فوت و با شش باند بر روی رودخانه می سی سی پی که اخیراً افتتاح شد.

یکی دیگر از هزینه های نظامی اساساً پنهان، و با این حال عظیم، شامل عملیات، حفظ و نگهداری، و جایگزینی به اصطلاح «سه گانه هسته ای» است؛ نظامی از کلاهک های هسته ای آماده حمل بر روی بمب افکن های دوربرد، زیردریایی ها و تأسیسات زمینی. و هر یک از این سه عنصر، قرار است در دهه ۲۰۲۰ جایگزین شوند. در سال ۲۰۱۵، تحقیق و پژوهش درباره این جایگزینی ها، تا پیش از نهایی شدن طرح ها و انعقاد قراردادها، سالانه میلیاردها دلار مصرف می کرده است. یک گزارش در ژانویه ۲۰۱۴ از سوی «مرکز جیمز مارتین برای مطالعات منع گسترش» با عنوان «سه گانه هسته ای تریلیون دلاری»، تخمین می زد طی ۳۰ سال آتی، ایالات

متحدہ ۱ تریلیون دلار بر روی سیستم های هسته ای صرف خواهد کرد. این گزارش اشاره می کند که کنگره هیچ گونه تخمین دقیقی از هزینه های واقعی جاری بر روی برنامه های هسته ای ندارد.

قوة ویرانگر این نیروهای هسته ای، تقریباً غیرقابل درک و عظیم تر از هر آن چیزی است که جهان تاکنون شناخته است. ۱۴ زیردریایی «کلاس اوهایو» در ناوگان نیروی دریایی امریکا، هر یک تا ۲۴ موشک بالستیک هسته ای «تریڈنت ۲» در اختیار دارند. برد هر موشک، بیش از ۵ هزار مایل دریایی است و در هنگام ورود دوباره به جو زمین، قادر است هشت موشک بالستیک MIRV شامل کلاهک های W88 را آزاد کند. هر W88، می تواند به سوی یک هدف مجزا حرکت کند و انفجاری به مراتب قوی تر از بمب هایی که روی هیروشیما و ناکازاکی انداخته شد، ایجاد کند.

بنابراین، هر زیردریایی «کلاس اوهایو»، حامل تقریباً ۲۰۰ کلاهک هسته ای است که می تواند به طور همزمان به هر شهر مهم کل یک منطقه جهان از تنها یک زیردریایی شلیک شود. با در نظر داشتن ماهیت تحریک آمیز فعالیت امریکا در اوکراین، اروپای شرقی، و منطقه آسیا-اقیانوسیه، امکان هرگونه تشدید رویارویی ها، یک چشم انداز کاملاً نگران کننده است.

پتانسیل مخرب و وحشتناک ارتش امریکا، چه با سلاح های هسته ای و چه غیرهسته ای، یک کسب و کار بسیار پرسود است. در ماه سپتامبر، زمانی که امریکا بمباران داعش در عراق و سوریه را آغاز کرد، سهام چهار مورد از ۵ تولیدکننده بزرگ اسلحه - لاکهید مارتین، نورث راپ گروپ، جنرال داینمیکز و ریتینون - به بالاترین میزان خود صعود کردند.

۸ مه ۲۰۱۵

<https://www.wsws.org/en/articles/2015/05/08/mili-m08.html>

## بی‌رحمی‌های داعش، و امپریالیزم امریکا

پتریک مارتین

قتل وحشیانهٔ خبرنگار امریکایی، استیو ساتلوف، به حق موجی از خشم و انزجار را میان مردم سرتاسر جهان به وجود آورده است. هرچند همدردی با ساتلوف و خانوادهٔ او ضروری است، اما باید علل عمیق‌تر پشت این تراژدی را درک کرد.

قتل جیمز فولی در ماه گذشته به دنبال حادثهٔ فوق‌نیز، هم‌خصلت ارتجاعی دولتی اسلامی عراق و شام (داعش) و هم‌پیامدهای دهشتناک نیم‌قرن مداخلهٔ امپریالیزم امریکا در منطقه را به نمایش می‌گذارد.

معاون رئیس‌جمهور امریکا، جوزف بایدن، طی سخنرانی خود در کارخانهٔ کشتی‌سازی نیروی دریایی واقع در نیو همپشایر، ضمن محکومیت سربردین ساتلوف، اعلام کرد که نیروهای نظامی ایالات متحده داعش را تا «دروازه‌های جهنم» تعقیب خواهند کرد. اما داعش برخلاف آن‌چه حکومت اوپاما و رسانه‌های امریکا تصویر می‌کنند، پدیده‌ای غیرقابل‌درک نیست که از یک نیروی اهریمنی نشأت گرفته باشد؛ بلکه خود محصول سیاست‌های حکومت امریکا در طول یک دورهٔ طولانی است.

حکومت‌های مختلف وقت در ایالات متحده، چندین دهه به دنبال ایجاد ارتجاعی‌ترین و عقب‌مانده‌ترین نیروهای بنیادگرا در خاورمیانه بوده‌اند. در سرتاسر دورهٔ جنگ سرد، واشنگتن همین نیروها را علیه رهبران ناسیونالیست سکولار بسیج کرد، چرا که آن‌ها را متحدین بالقوهٔ اتحاد شوروی یا تهدید مستقیم نسبت به سود و مالکیت ابرشرکت‌های امریکایی و اروپایی می‌دید.

سازمان اطلاعات امریکا، سیا، اسلام‌گرایان دست‌راستی ایران را در حمایت از کودتای ۱۹۵۳ بسیج کرد؛ و طی این کودتا حکومت لیبرال محمد مصدق که به ملی‌سازی صنعت نفت اساساً متعلق به بریتانیا دست‌زده بود، برکنار گردید. امریکا همین نیروها را در مصر هم پرورش داد، از جمله اخوان المسلمین، تا به این ترتیب رژیم کلنل جمال عبدالناصر را که به ملی‌کردن کانال سوئز دست‌زده و به دنبال دریافت کمک نظامی از اتحاد شوروی بود، تضعیف کند.

در سال ۱۹۷۷، سیا از کودتای محمد ضیاء الحق در پاکستان پشتیبانی کرد؛ ضیاء الحق با اتکا بر بنیادگرایی اسلامی، یک حکومت نظامی را اعلام کرد که تا زمان مرگ او در سال ۱۹۸۸ به طول انجامید.

لنگر امنیتی سیاست امریکا در منطقه خلیج فارس، به خصوص پس از انقلاب ۱۹۷۹ ایران که به سرنگونی رژیم شاه انجامید، چیزی نبود جز اتحاد با سلطنت عربستان سعودی؛ سلطنتی که مدت هاست در حال تقویت ارتجاعی ترین اشکال بنیادگرایی اسلامی به عنوان دژ ایدئولوژیک خود برای حفظ حاکمیت انگلیش بوده است.

دولت اسرائیل هم سیاست مشابهی را دنبال کرد؛ یعنی تلاش کرد با تقویت شاخه وابسته به اخوان المسلمین در اراضی تحت اشغال فلسطین به عنوان یک رقیب، سازمان رهایی بخش فلسطین در دوره یاسر عرفات را به عنوان دشمن اصلی خود تضعیف کند. از دل این تلاش ها بود که حماس و جهاد اسلامی متولد گشت.

در طول دوره تلاش های ایالات متحده برای براندازی حکومت ها که از اواخر دهه ۱۹۷۰ علیه حکومت طرفدار شوروی در افغانستان آغاز شد، بنیادگرایی اسلامی مستقیماً به خشونت های تروریستی پیوند خورد. سیا که با عربستان سعودی و پاکستان همکاری داشت، بنیادگرایان اسلامی را از سرتاسر جهان جذب کرد، برای ساخت بمب و سایر تاکتیک های تروریستی تعلیم داد و آن ها را به میدان نبرد در افغانستان گسیل کرد. برجسته ترین فرد در میان آن ها، فرزند یک مولتی میلیونر سعودی، یعنی اسامه بن لادن بود.

سربازاران کهنه کار افغانستان، از مراکش تا اندونزی به کشورهای خود بازگشتند و نفوذ بنیادگرایی اسلامی را در کشورهای که سابقاً هرگز چنین چیزی در آن ها وجود نداشت، گسترش دادند. یکی از نقاط عطف کلیدی، جنگ خلیج فارس (۱۹۹۰-۱۹۹۱) بود که طی آن نیم میلیون سرباز امریکایی اعزام شدند، و همین امر، جسارات لازم را به بن لادن و سایر اسلامگرایان داد تا ایالات متحده را به عنوان دشمن اصلی اعلام کنند.

به دنبال حملات ۱۱ سپتامبر به دست گروهی از تروریست های عموماً سعودی که برخی از آن ها برای دستگاه اطلاعاتی امریکا شناخته شده بودند، حکومت بوش «جنگ علیه ترور» را علیه متحدین سابق ایالات متحده اعلام کرد. با این حال این به هیچ وجه به معنای گسست از بنیادگرایان اسلامی، که اکنون بسیاری شان به گواه رویدادهای بعدی زیر چتر القاعده عمل می کنند، نبوده و نیست.

ارتباط سیاه و شوم میان سیاست خارجی ایالات متحده و اسلام گرایان تندرو هم چنان به قوت خود باقی ماند؛ به خصوص در عراق، لیبی و سوریه، یعنی سه کشور تحت حاکمیت رژیم های سکولاری که گروه های بنیادگرا را تا حد زیادی سرکوب کرده بودند. تهاجم امریکا و اشغال عراق، این کشور را ویران ساخت، صدها هزار عراقی، کشته و زیرساخت های اجتماعی و فیزیکی نابود شدند. در طول دوره اشغال، امریکا با به کارگیری استراتژی «تفرقه بینداز و حکومت کن»، عامدانه به شکاف های فرقه ای میان شیعه ها و سنی ها دامن زد

(پدیده ای که سرمایه داری جمهوری اسلامی نیز سهم قابل توجهی در آن ایفا کرد- م)؛ نتیجه این اقدامات، رشد نیروهای سنی القاعده در عراق، به عنوان طلایه «داعش»، بوده است.

ایالات متحده- ناتو طی مداخله خود در لیبی در سال ۲۰۱۱، عناصر مرتبط با القاعده را به عنوان نیروی زمینی خود به کار گرفتند، و همین به وضعیت فعلی اضمحلال سیاسی و جنگ داخلی در آن کشور انجامیده است.

در سوریه نیز سیا و متحدین ایالات متحده مانند قطر و عربستان سعودی مستقیماً در مسلح کردن، تأمین مالی و تعلیم نیروهای اسلامی برای مبارزه علیه رژیم اسد، متحد ایران و روسیه، نقش داشته اند. در بین دریافت کنندگان کمک مالی از ایالات متحده، هم جبهه النصره، یعنی شاخه وابسته به القاعده در سوریه به چشم می خورد، و هم داعش که حامی شکل به مراتب افراطی تری از تروریسم اسلامی نسبت به القاعده بود و تا سر حد تشکیل «خلافت» در قلمروهای تسخیرشده خود در شرق سوریه و غرب عراق نیز پیش رفت.

هنگامی که اوباما هفته گذشته از «نداشتن یک استراتژی» برای مداخله ایالات متحده در سوریه صحبت به میان آورد، در واقع سهواً به تناقضات سیاست خارجی امریکا اعتراف می کرد. داعش اکنون رژیم دست نشانده امریکا در بغداد را تهدید می کند، ولی با این وجود همچنان در عمل متحد کارزار ایالات متحده برای براندازی در سوریه با هدف سرنگونی رژیم اسد محسوب می شود.

واشنگتن هنوز در فکر است که چگونه راه حلی برای این گره کور پیدا کند: یعنی دامن زدن به جنگ علیه داعش بدون کنار گذاشتن هدف خود مبنی بر برکناری اسد، که آن هم با شدت گیری تنازعات میان امپریالیسم امریکا و روسیه بر سر اوکراین به مراتب ضروری تر شده است.

پرزیدنت اوباما طی ملاحظاتی در کنفرانس مطبوعاتی در استونی، جنایات داعش را در قالب سربردین دو خبرنگار امریکایی و همین طور سلاخی شهروندان غیرنظامی و اسرا در شمال عراق، محکوم کرد. اما زمانی که خود داعش چنین جنایات هابی را علیه شهروندان غیرنظامی و سربازان سوری مرتکب می شد، اوباما ابداً یاد چنین «محکومیت» هابی نیفتاد.

اکنون این متحد اخیر امریکا علیه اسد، برای ارائه خدمتی دیگر به امپریالیسم امریکا مورد بهره برداری قرار می گیرد: جنایات داعش قرار است بهانه ای باشد برای تشدید مداخله نظامی ایالات متحده در خاورمیانه، از جمله افزایش بمباران عراق و نهایتاً گسترش آن به سوریه و ورود مجدداً سربازان امریکایی، این بار در مقیاس به مراتب بیش تر. تنها ساعاتی پس از قتل استیو ساتلوف، اوباما دستور به اعزام ۳۵۰ نظامی دیگر داد تا ظاهراً

گارد سفارت ایالات متحده را تقویت کند و به این ترتیب شمار کل نیروی اعزامی امریکا را به بالغ بر ۱۱۰۰ نفر برساند.

حکومت امریکا، تهاجم نظامی در خاورمیانه را با تشدید حملات به حقوق دموکراتیک در کشور خود ترکیب خواهد کرد. نخست وزیر بریتانیا، دیوید کامرون، نقداً پیش دستی کرده و تهدید داعش را بهانه ای قرار داده است تا تمهیدات امنیتی را در خیابان های بریتانیا گسترش دهد و مهاجرین از خاورمیانه را سرکوب کند.

کارگران در ایالات متحده و در سطح جهانی باید سرسختانه به مخالفت با هرگونه تلاش برای بهره برداری از جنایات داعش به عنوان بهانه ای برای جنگ و سرکوب برخیزند؛ امپریالیزم امریکا که بنیادگرایی و تروریسم اسلامی را در دامن خود پرورش داده؛ اکنون می خواهد از آن برای اهداف خود بهره گیرد. شکست بنیادگرایان اسلامی، وظیفه طبقه کارگری است که حول برنامه ای سوسیالیستی و انترناسیونالیستی بسیج گردیده باشد.

۴ سپتامبر ۲۰۱۴



## ۱۴,۳ تریلیون دلار، هزینه اقتصادی خشونت در جهان در سال ۲۰۱۴

ایوان بلیک

پیامد اقتصادی خشونت برای اقتصاد جهانی در سال ۲۰۱۴، به رقم حیرت آور ۱۴,۳ تریلیون دلار یا ۱۳,۴ درصد از تولید ناخالص داخلی جهانی رسید که معادل است با مجموع تولیدات اقتصادی کشورهای برزیل، کانادا، فرانسه، آلمان، اسپانیا و بریتانیا.

بنا به گزارش سالانه «شاخص صلح جهانی» (GPI) که از سوی «مؤسسه اقتصاد و صلح» (IEP) تهیه و تنظیم شده است، این رقم بیانگر افزایشی برابر با ۱,۹ تریلیون دلار یا ۱۵,۳ درصد نسبت به سال ۲۰۰۸ است. در این گزارش، پیامد اقتصادی خشونت به صورت «مجموع پیامدهای جنبی برای اقتصاد جهانی و هزینه فرصت به دلیل تخصیص نامناسب منابع به حوزه های غیر مولد مرتبط با خشونت» تعریف شده است.

بیشترین بخش کل این مخارج، از مرگ و میر و آوارگی به دلیل تنازعات داخلی، هزینه های نظامی، لطمات تولید ناخالص داخلی از تنازعات، افزایش نرخ های قتل و خشونت، و هزینه برای مأمورین امنیت داخلی، از جمله پلیس، نشأت می گیرد.

به طور کلی در سال ۲۰۱۴ بیش از ۳ تریلیون دلار به سوی هزینه های نظامی جریان یافت، به طوری که سهم ایالات متحده از این رقم به تنهایی بالغ بر ۱,۳ تریلیون دلار می شده است. این مطالعه نشان می دهد که مخارج مرتبط با ارتش، نیروهای پلیس داخلی و قتل، مجموعاً بیشترین تأثیر را بر هزینه ها داشته است، به طوری که ۶۸,۳ درصد از کل این هزینه ها را شکل می دهد.

هزینه های لازم برای حمایت از پناهندگان و مردمی که در داخل کشورها آواره شده اند، از سال ۲۰۰۸ تاکنون با ۲۶۷ درصد افزایش به ۱۲۸ میلیون دلار رسیده است. کل رقم آوارگان در سال ۲۰۱۴ به ۵۹,۹ میلیون نفر رسید که بالاترین سطح از زمان جنگ جهانی به شمار می رود. هزینه های صلح بانی سازمان ملل همچنان کمتر از ۰,۱۷ درصد مخارج تحدید و کنترل خشونت را شکل می دهد.

سه هدف اصلی امپریالیسم امریکا در دوره اخیر، یعنی کشورهای سوریه، افغانستان و عراق، شاهد ائتلاف بخش قابل توجهی از منابع خود بر روی جنگ بوده اند. جنگ داخلی سوریه به تحریک امریکا، که چهار سال کشور را غارت کرده است، بنا به تخمین ها ۴۲ درصد از تولید ناخالص داخلی کشور در سال ۲۰۱۴ را به خود

اختصاص داده است، درحالی که افغانستان ۳۱ درصد تولید ناخالص داخلی را صرف مخارج نظامی و پلیس کرد، و این رقم برای عراق در همین سال ۳۰ درصد بود.

گزارش GPI، ملل مختلف جهان را بر حسب «سطح صلح جویی» آن ها، بر مبنای ۲۳ شاخص کمی و کیفی مختلف از ۱۶۲ دولت که ۹۹.۶ درصد جمعیت جهان را پوشش می دهد، رتبه بندی کرده است. از زمان انتشار نخستین گزارش در سال ۲۰۰۸، شکاف میان کشورها و مناطقی با بیشترین و کمترین درجه «صلح جویی» بی وقفه عمیق تر شده است، چرا که امپریالیسم به رهبری امریکا بخش زیادی از جهان را به ورطه خشونت عمیق کشانده است.

از این نظر سوریه مجدداً رتبه کمترین درجه صلح جویی در جهان را به خود اختصاص داده است، درحالی که لیبی، طبق این نظام تعیین رتبه و بر اساس معیار «صلح جویی»، شاهد سقوط تندی بوده است. پس از آن اوکراین شاهد دوم سقوط بزرگ در این فهرست بوده است، آن هم به دلیل آغاز نبرد میان نیروهای جدایی طلب حامی روسیه و شبه نظامیان فاشیست مورد حمایت ناتو در شرق اوکراین.

منطقه خاورمیانه و شمال آفریقا، شاهد قابل توجه ترین تنزل در متوسط رتبه بندی ها بوده اند، در حالی که اروپا به طور کلی هم چنان با افزایش در «صلح جویی» رو به رو است؛ ایسلند مجدداً به عنوان کشوری با بیشترین درجه «صلح جویی» رتبه بندی شد و پس از آن کشورهای دانمارک، اتریش، نیوزیلند، سوئیس، فنلاند، کانادا، ژاپن و استرالیا و جمهوری چک قرار دارند.

ایالات متحده جایگاه ۹۴ را بین کشورهای پرو و عربستان سعودی به اختصاص داد. سوریه، عراق، افغانستان، سودان جنوبی و جمهوری آفریقای مرکزی، پنج کشور انتهایی شاخص بودند.

از جمله یافته های گزارش مذکور نشان می دهد که مرگ و میر ناشی از تروریسم طی سال های ۲۰۱۲-۲۰۱۳، ۶۱ درصد افزایش یافت و از سال ۲۰۰۸ به این سو، بیش از دو برابر شده و در سال ۲۰۱۳، ۱۷ هزار و ۹۵۸ کشته در اثر حملات تروریستی بر جای گذاشته است. از این تعداد مرگ و میر، ۸۲ درصد در تنها پنج کشور رخ داد: عراق، افغانستان، پاکستان، نیجریه، و سوریه.

این ارقام باری دیگر از این حقیقت بنیادی پرده بر می دارد که «جنگ علیه تروریسم» در واقعیت امر به تقویت سازمان های تروریستی در آن دسته کشورهایی منجر شده است هدف امپریالیسم امریکا بوده اند. با وجود

تکیه همیشگی به «امنیت ملی» به عنوان رکن مرکزی جنگ، اکثریت عظیم حملات تروریستی بیرون از کشورهای سرمایه داری پیشرفته رخ می دهند.

هرچند عمده این داده های گردآوری شده در این گزارش برای تصویر کردن ابعاد عظیم هزینه های جنگ امپریالیستی و سرکوب سیاسی داخلی مفید است، اما نظام رتبه بندی GPI دارای نقص است و خود نویسندگان دیدگاهی خوش بینانه از وضعیت ژئوپلتیک کنونی دارند. گزارش در جایی می نویسد: «طی شصت سال گذشته، جهان صلح آمیزتر شده است. روند نزولی قابل توجه و مداومی در سطوح خشونت و نزاع از زمان اتمام جنگ جهانی دوم وجود داشته است».

با این حال گزارش بعداً خاطر نشان می کند که شدت تنازعات نظامی، طی سال های اخیر افزایشی ناگهانی داشته است؛ تنها در سال ۲۰۱۴، ۱۸۰ هزار تن تنها جان باختند که نسبت به رقم ۴۹ هزار در سال ۲۰۱۰، افزایشی تقریباً چهار برابری را نشان می دهد. با این حال، این گزارش خطر فعلی یک نزاع بزرگ میان قدرت های هسته ای را دست کم می گیرد، و طرح ها و توطئه های نظام امپریالیستی به رهبری امریکا را که عملاً به دست نیروهای طلایه دار تحرکات جنگی انجام می گیرد، از قلم می اندازد.

نویسندگان گزارش با در نظر داشتن پتانسیل آغاز چنین جنگی در سطح جهانی از درون مجادلاتی که هم اکنون در دریای جنوبی چین و به واسطه سیاست «محور آسیا»ی امریکا علیه چین پیش برده می شود، می نویسند: «اگرچه احتمال زد و خورد های نظامی فراتر در آب های مورد مشاجره بالا است، مداخله نظامی در مقیاس بزرگ نامحتمل به نظر می رسد».

در جمع بندی نویسندگان از بحران اوکراین، خط وزارت امور خارجه امریکا به روشنی چنین نمایان می شود: «تنازعات با اشغال نظامی شبه جزیره کریمه به دست روسیه به دنبال سرنگونی ویکتور یانوکویچ در اواخر ماه فوریه آغاز گردید. از ماه آوریل، این اشغال، به خاک اوکراین بسط یافت، و این زمانی بود که شبه نظامیان جدایی طلب- متشکل از برخی مردم محلی و همین طور سربازان کهنه کار مرتبط به رژیم مخلوع، باندهای جنایی منطقه ای و داوطلبان ناسیونالیست روس- با حمایت سنگین تسلیحاتی، اطلاعاتی و مالی روسیه و مداخله مستقیم سربازان روس- در صورت لزوم برای جلوگیری از شکست جدایی طلبان- آغاز به تسخیر مراکز شهری جنوب شرقی اوکراین نمودند».

در این جا هیچ اشاره ای به نقش ایالات متحده در پشتیبانی از سازمان های فاشیستی و ناسیونالیست راست افراطی نظیر «اسوبودا» و «پراوی سکتور» برای سرنگونی یانوکویچ، و همین طور دستچین کردن عروسک

های خیمه شب بازی نظیر نخست وزیر آرسنی یاتسن‌یوک و اولیگارش میلیاردری مانند پرزیدنت پترو پوروشنکو برای این حکومت نوظهور، به چشم نمی خورد.

به علاوه، صعود هزینه های نظامی و نظارت پلیسی داخلی در سطح جهانی، بیانگر مرحله ای است که به سوی یک جنگ نوین جهانی با درگیری و دخالت قدرت های اصلی امپریالیستی پیش رفته است.

۲۳ ژوئن ۲۰۱۵

## تراژدی پناهندگی و اتحادیه اروپا: ترازنامه سال ۲۰۱۵

مارتین کرایکن باوم

رفتار وحشیانه با پناهندگانی که به اروپا می‌گریزند، ماهیت غیرانسانی و بربرمنشانه اتحادیه اروپا را در پیش روی جهانیان به نمایش گذارده است. پاسخ اتحادیه اروپا به صدها هزار انسان درمانده ای که در تلاش اند از مناطق جنگ زده خاورمیانه و آفریقای شمالی یا از فلاکت اجتماعی منطقه بالکان فرار کنند، چیزی نبوده است جز بستن مرزهای خارجی اتحادیه اروپا، احداث حصارها و کشیدن سیم‌های خاردار، محبوس کردن پناهندگان در مراکز بازداشت موقت، و اخراج‌های گسترده.

بدرفتاری با پناهجویان چنان ابعادی یافته است که تا دوازده ماه پیش برای بسیاری از مردم غیرقابل تصور می‌نمود. انتشار تصاویری از اجساد به ساحل رسیده غرق شدگان در دریای مدیترانه، زندگی پناهندگان در شرایط بهداشتی غیرانسانی کمپ‌های موقت، استفاده گارد مرزی و سربازان از باتون، گلوله پلاستیکی و گاز اشک‌آور برای عقب راندن پناهجویان، شماره گذاری پناهندگان درست مانند زندانیان اردوگاه‌های کار اجباری نازی‌ها با نوشتن اعداد بر روی بازو، و خانواده‌هایی که مجبور بوده‌اند صدها کیلومتر با کودکان خردسال پای پیاده سفر کنند، همه و همه حسّ خشم و همدردی را در بین بخش‌های وسیعی از جامعه برانگیخته است.

در مقابل احساسات انسانی کارگران و جوانان اروپا، حکومت‌های کشورهای اروپایی وارد رقابتی کثیف با یک دیگر شده‌اند تا نشان دهند کدام یک قادرند سریع‌تر از دیگری مانع ورود پناهجویان شوند یا آن‌ها را به کشورهای همسایه بفرستند. در حوزه شینگن، مرزهای ملی مجدداً اعمال و کنترل مرزی برای بازگرداندن پناهندگان معرفی شده‌اند. صعود ناسیونالیسم و بحث بر سر سهمیه‌های پناهجویان، کشمکش‌های تند درونی اتحادیه اروپا را از عمق به سطح آورده است و آن را تهدید به انفجار می‌کند.

ریاکاری تام و تمام اتحادیه اروپا در برخورد با پناهندگان، در اکتبر ۲۰۱۳ به نمایش گذاشته شد؛ زمانی که یک قایق حامل پناهجویان در نزدیکی جزیره «لامپدوسا»ی ایتالیا غرق شد و ۳۶۶ نفر جان باختند. رهبران اتحادیه اروپا تابوت‌هایشان را گرد آوردند و رئیس کمیسیون اتحادیه اروپا اعلام داشت «ما نمی‌پذیریم که هزاران نفر در پشت مرزهای اروپا جان بدهند».

طی ۲۷ ماه پس از آن، بنا به آمار رسمی، بیش از ۷ هزار پناهنده در پشت دروازه های اروپا جان خود را از دست داده اند. طبق برخی تخمین های صورت گرفته از سوی «سازمان بین المللی مهاجرت» (IOM)، ۳ هزار و ۷۷۱ پناهنده سال گذشته در دریای مدیترانه غرق شدند، رقمی بالاتر از ۳ هزار و ۲۷۹ نفر در سال ۲۰۱۴. اکنون، دریای اژه بیش از پیش به تله مرگ برای مهاجرین بدل شده است. در سال ۲۰۱۴، تنها چهار پناهنده غرق شده به ثبت رسیدند. در سال ۲۰۱۵، این رقم به ۸۰۵ رسیده بود.

سال گذشته، مدیترانه مجدداً مرگبارترین منطقه جهان برای پناهجویان بود. از ۵ هزار و ۳۵۰ مرگ پناهجو در سطح جهان، ۷۰ درصد آن در دریای مدیترانه رخ داده بود. به علاوه، دست کم ۱۳۸ مرگ در داخل اتحادیه اروپا صورت گرفت: پرت شدن پناهندگان از قطار در مقدونیه، خفگی در کامیون های مسیر ترانزیت از منطقه بالکان به اروپای مرکزی، یا کشته شدن در «اوتونل» میان فرانسه و بریتانیا.

«سازمان بین المللی مهاجرت» در مجموع ۱ میلیون و ۴ هزار و ۳۵۶ پناهنده را که از طریق دریا به اروپا رسیدند، شمارش کرده است؛ یعنی تقریباً پنج برابر ۲۱۹ هزار نفری که سال ۲۰۱۴ رسیدند. هرچند ۱۵۳ هزار و ۵۲ پناهنده ای که از طریق مسیر مرکزی مدیترانه از لیبی به ایتالیا رسیدند، تقریباً همانند رقم سال پیش بود، اما شمار پناهندگانی که از طریق دریای اژه از ترکیه به یونان می رسند، دو برابر رشد کرد و به ۸۴۷ هزار و ۸۴ مورد رسید.

اما این هنوز جزئی از رقم تخمینی ۶۰ میلیون نفر در سرتاسر جهان است که وادار به فرار از جنگ ها، آزار و اذیت و گرسنگی شده اند. هرچند یک میلیون پناهنده ای که سال ۲۰۱۵ رسیدند، تنها ۰٫۲ درصد کل جمعیت اتحادیه اروپا را شکل می دهند، اما حکومت های اروپایی به طور ممتد سرکوب علیه پناهندگان را در طی سال شدت بخشیده اند.

## سیاست بازدارندگی پناهندگان

حکومت آلمان نخستین حکومتی بود که در مواجهه با افزایش شمار پناهندگان از بالکان، بدون تشریفات این کشورها را «کشورهای مبدأ امن» خطاب کرد. مقدماتاً در باواریا و سپس سرتاسر کشور، مراکز ویژه بازداشت موقت دایر شدند که پناهندگان از بالکان در آن ها توقیف می شوند. روال رسیدگی و رد درخواست های آن

ها برای پناهجویی به سرعت به جلو می افتد. ایدهٔ فریب آمیز «کشورهای مبدأ امن» که حق فرد برای پناهندگی را به امری بی معنی بدل می کند، اکنون سفت و سخت در سرتاسر اروپا ترویج و اجرا می شود.

ماه آوریل سال پیش، زمانی که طی چند روز ۱۲۰۰ پناهنده در نزدیکی جزایر «لامپدوسا» و «سیسیل» ایتالیا غرق شدند، اتحادیهٔ اروپا به جای افزایش عملیات نجات، با انجام عملیات نظامی «ناو فور مد» (EU Navfor Med)، چندین کشتی جنگی به آب های مدیترانه اعزام کرد. هدف از این عملیات، عبارت است از یافتن کشتی های پناهندگان و غرق کردن آن ها. به علاوه سربازان اتحادیهٔ اروپا قرار است به منظور اقدام نظامی علیه مظنونین به قاچاق پناهنده در لیبی و نابودی قایق های موجود در ساحل، به شهرهای ساحلی لیبی بروند.

در نیمهٔ دوم سال، تمرکز سیاست بازدارندگی پناهندگان بیش از پیش به سوی اصطلاحاً «مسیر بالکان» چرخش کرد. پناهندگان سوری، که به دلیل عدم تمایل اتحادیهٔ اروپا و امریکا به تأمین بودجهٔ کافی ارائهٔ خدمات پایه ای و همین طور عدم برخورداری از اجازهٔ کار و فرستادن فرزندان به مدرسه، در حال مرگ از گرسنگی در کمپ های ترکیه، لبنان، و اردن بودند، از فرط استیصال راه سفر به اروپا را پیش گرفتند.

این پناهجویان با پیمودن مسیری طولانی از جزایر یونان، مقدونیه، صربستان و مجارستان به سوی اروپای مرکزی، متحمل چندین هفته عذاب می شوند. در طول کل این مسیر آن ها به طور مداوم با تعقیب و سوء استفادهٔ افسران پلیس رو به رو می شوند. تا به الآن در مسیر بالکان نه اثری از کمپ های ثابت انسان دوستانه بوده است، نه تدارکات کافی غذا و آب، یا تسهیلات کافی بهداشتی.

حکومت های اروپایی به موج فقرا و گرسنگان به نحوی واکنش نشان دادند که گویی آنان دشمنان مهاجم هستند. این را به روشنی هر چه تمام می توان از زبان «ویکتور اوربان»، نخست وزیر مجارستان شنید که ماه سپتامبر در بروکسل گفت: «اگر برای آن ها (پناهندگان) این تصور را به وجود بیاوریم که مورد استقبال قرار می گیرند، این یک شکست اخلاقی خواهد بود. باید این را برایشان روشن کنیم: این جا نیاید».

زمانی که هزاران پناهنده در ایستگاه قطار بوداپست به حال خود رها شدند و نمی توانستند به عقب یا جلو حرکت کنند، آنگلا مرکل، صدراعظم آلمان اقدامات همتایان خود، «ورنر فایمان» و «ویکتور اوربان» در اتریش و مجارستان را تأیید کرد تا به این نحو مانع بی ثباتی کامل بالکان و تنش های تند درون اتحادیهٔ اروپا شود.

اما این واقعیت تغییر نکرد که زندگی پناهندگان به جهنم بدل شد. مجارستان حصارى با سیم های خاردار به ارتفاع ۳,۵ متر برپا کرد و عبور غیرقانونی از مرز را جرم و مستوجب یک سال حبس اعلام نمود. پناهجویان زیر بمباران نارنجک های گاز اشک آور و زیر ضرب باتون رفتند. از آن زمان تاکنون، آلمان و اتریش، به عنوان کشورهای مقصد برای اکثر پناهندگان، تلاش کرده اند که با اعمال شرایط غیرقابل تحمل در مراکز نگهداری و تسریع فرایندهای اخراج و کاهش مزایا، پناهجویان را بازدارند.

طی ماه های اخیر، سایر دولت ها با برپایی حصارهای مرزی و مجازات عبور از مرز به عنوان جرم، از نمونه مجارستان پیروی کرده اند. تحت فشار حکومت های آلمان و اتریش، کشورهای بالکان نهایتاً مرزهای خود را برای پناهندگان غیر سوری، عراقی و افغان، بستند.

به علاوه، اتحادیه اروپا فشار سنگینی به حکومت یونان وارد آورده است تا امنیت مرزهای خارجی خود را بهتر تأمین کند و مراکزی نیز برای ثبت نام پناهجویان دایر نماید. مراکز اصطلاحاً «هات اسپات»، هیچ چیزی بیش از اردوگاه های کار اجباری نیستند که پناهجویان را بازداشت می کنند، از آنان هم چون مجرمان اثر انگشت می گیرند و در اسرع وقت اخراج می کنند.

«فرانتکس»، آژانس محافظت مرزی اروپا، وظیفه اخراج های گسترده را به عهده گرفت و اختیارات آن برای تحقق این هدف به طور اخص بسط پیدا کرد. در آینده قرار است فرانتکس برای جلوگیری از ورود پناهندگان استفاده شود، حتی اگر این بر خلاف میل یک دولت عضو اتحادیه اروپا باشد. دولت های نظیر یونان، ایتالیا یا بلغارستان، به نوعی به کشورهای تحت الحمايه اتحادیه اروپا بدل خواهند شدند.

در آخرین هفته های سال، اتحادیه اروپا با انعقاد قراردادهای کثیفی با دیکتاتوری های آفریقا و رژیم استبدادی ترکیه، سیاست بازدارندگی پناهندگی را به بیرون بسط داده است. حکومت آنکارا با پیشنهاد دریافت سه میلیارد یورو برای جلوگیری از ورود پناهندگان به اروپا رو به رو شده است، و در این میان به کشورهای آفریقایی گفته شده است که اعطای کمک های توسعه، تنها منوط به همکاری در زمینه بازدارندگی پناهندگان خواهد بود.

اتحادیه اروپا حتی از مداخله دادن دیکتاتوری اریتره که به روی پناهندگان آتش می گشاید یا دیکتاتوری سودان که دیوان بین المللی کیفری برای رئیس جمهورش عمر البشیر به اتهام ارتکاب نسل کشی و جنایات جنگی حکم بازداشت صادر کرده است، دریغ نمی کند.



برعکس، طرح اتحادیه اروپا برای بازتوزیع ۱۶۰ هزار پناهنده از یونان و ایتالیا، که با هیاهوی بسیار اعلام شد، به طور کامل شکست خورده است. تا به امروز، توافقی برای پذیرش تنها ۴ هزار و ۲۰۷ پناهنده صورت گرفته، و از این تعداد عملاً تنها ۲۷۲ نفر قرار است از کشورهای اریتره و سوریه پذیرفته شوند. به خصوص در کشورهای اروپای شرقی، مقاومت شدیدی در برابر سهمیه بازتوزیع پناهندگان وجود دارد. حکومت جدید لهستان درست مانند نخست وزیر مجارستان، صراحتاً از جذب پناهجوی بیش تر امتناع کرده است.

## سرکوب جدید

هفته نخست سال جدید نشان می دهد که اتحادیه اروپا در صدد تشدید سرکوب پناهندگان است. بنا به گزارش «سودوپچه سایتونگ»، از آن جا که دمای سرد هوا عبور و مرور از دریای اژه را متوقف کرده و تقریباً ۲ هزار پناهنده همچنان روزانه به جزایر یونان می رسند، گارد ساحلی یونان عامدانه تلاش می کند قایق های حامل پناهنده را به سمت آب های ترکیه پس بزند. این منجر به واژگونی یک قایق، غرق شدن ۳۴ پناهنده در آب های بسیار سرد و رسیدن اجساد آن ها به سواحل ترکیه شد.

در آلمان، صدای دستگاه سیاسی و رسانه ها برای افزایش اخراج، بستن مرز کشور با اتریش و تعیین سقف پذیرش پناهندگان بلندتر از پیش به گوش می رسند.

در عین حال، بریتانیا و فرانسه همراه با ایالات متحده و سایر قدرت های اروپایی، در جستجوی تشدید بمباران سوریه هستند. طرح هایی برای تهاجم زمینی در تدارک هستند، که شمار پناهندگان فراری به اروپا را به شدت افزایش خواهد داد. به علاوه، طبق گزارش سایت «Tunisie Numérique»، امریکا در کنار ایتالیا، فرانسه و بریتانیا، می خواهد مواضع داعش در غرب لیبی را بمباران کند، که این نیز منجر به موج گسترده دیگری از پناهندگان خواهد شد. کشورهای عضو ناتو با جلوگیری از دست یافتن مهاجران به مکان امن، در حال برنامه ریزی برای مقابله با پیامدهای فاجعه بار اقدامات نظامی خود هستند.

وضعیت اروپا، بیش از پیش به نیمه نخست قرن بیستم شباهت پیدا می کند. سال ۱۹۴۰، انترناسیونال چهارم در مانیفست خود علیه جنگ نوشت که: «دنیاى سرمایه داری رو به اضمحلال، با جمعیتی بیش از حد انبوه رو به روست. مسأله پذیرش یک صد پناهنده اضافی، به مشکل عمده ای برای یک چنین قدرت جهانی نظیر ایالات متحده بدل می شود».

جامعه سرمایه داری رو به زوال، «برای بیرون کشیدن یهودیان از تمامی منافذ خود، تقلا می کند. هفده میلیون نفر از جمعیت دو میلیاردی جهان، یعنی کم‌تر از یک درصد، دیگر نمی توانند جایی برای خود در این سیاره پیدا کنند! در میانه گسترش سرزمین‌ها و شگفتی‌های تکنولوژی، که آسمان‌ها و زمین را برای انسان تسخیر کرده اند، بورژوازی توانسته است سیاره ما را به یک زندان مضمّن‌کننده تبدیل کند».

سوء رفتارهای وحشیانه با پناهندگان در کشورهای «دمکراتیک»، چهره واقعی سرمایه داری را آشکار می کند. جامعه ای که صدها میلیارد یورو را یک شبه بابت نجات بانک‌های مریض احوال خرج می کند و شمار میلیاردهایش دائماً رو به افزایش است، ظاهراً ناتوان از پذیرش پناهندگان و ارائه شرایط شایسته به آنان است. رفتار وحشیانه با پناهندگان تجلی خصومت نخبگان حاکم نسبت به طبقه کارگر و جوانان سرتاسر اروپا است. رویکرد آن‌ها به مردمی که از جنگ، فقر و ستم فرار می کنند، نمود خود را در سیاست‌های ریاضتی تحمیلی به کارگران و جوانان یونان و سایر دولت‌های اروپا می یابد.

تنش‌های ملی و اجتماعی در اروپا سال گذشته به سطوحی رسیدند که تنها با تمهیدات استبدادی قابل توقف هستند. اهداف فوری بستن مرزها، پناهندگان هستند؛ اما در بلندمدت، همه این‌ها نشانه اعلان جنگ به طبقه کارگر کل اروپا است.

۱۱ ژانویه ۲۰۱۶

## گزارش دیدبان حقوق بشر دربارهٔ حملات به حقوق دموکراتیک در آمریکا و اروپا

تام هال

هفتهٔ پیش «دیدبان حقوق بشر» نسبت به ازدیاد حملات به حقوق دموکراتیک در سرتاسر اروپا و آمریکای شمالی که حکومت‌ها به عنوان پاسخی به بحران مهاجرت توجیه کرده‌اند، هشدار داد.

گزارش سالیانهٔ این نهاد هشدار می‌داد که رسیدن پناهجویان فراری از جنگ و سرکوب در خاورمیانه، «بسیاری از حکومت‌های غرب را به سوی عقب‌راندن ضمانت‌های حقوق بشر حرکت داده است» و می‌افزاید «این گام‌های واپس‌گرا، تهدیدکنندهٔ حقوق همهٔ بخش‌های جمعیت، و نه فقط پناهندگان هستند.

در مقالهٔ اصلی گزارش، «کنث روث»، مدیر اجرایی «دیدبان حقوق بشر» می‌نویسد: «در اروپا و ایالات متحده، مرزبندی بین "ما و آن‌ها" امری است که از حاشیه‌های سیاست به جریان اصلی راه یافته. اسلام‌هراسی شنیع و تلاش بی‌شرمانه برای دیوسان جلوه‌دادن پناهندگان به جریانی از تعصبات سیاسی بیش از پیش تحکم‌آمیز تبدیل شده است».

«روث» ادامه می‌دهد: «گفتمان عمومی آکنده شده است از صداهای نفرت و ترس از مسلمان، که اکنون جای خود را به پناهندگان {سررسیده از اروپا} داده‌اند». این فضا به «تبعیض دائمی، ناامیدی و یأس غالب بر حومه‌های برخی شهرهای اروپا» کمک می‌کند.

سال ۲۰۱۵ شاهد عقب‌رانده شدن سریع حقوق دموکراتیک در سرتاسر اروپا و آمریکا بود. در فرانسه حکومت اولاند با بهره‌برداری از حملات نوامبر در پاریس و حمله به دفتر روزنامهٔ «شارلی ابدو» در اوایل سال گذشته، تجسس دولتی و محدودیت آزادی بیان را به طور همه‌جانبه‌ای بسط داده است. در ایالات متحده آمریکا نیز اوایل سال نیروهای نظامی برای سرکوب اعتراضات مسالمت‌آمیز در برابر توحش پلیس اعزام شدند، در حالی که جاسوسی از شهروندان به طور افسارگسیخته‌ای ادامه یافت.

این گزارش شامل جمع‌بندی‌های جامعی از بیش از ۹۰ کشور در سال ۲۰۱۵ می‌شود. مبسوط‌ترین بخش، شامل ۲۴ صفحه، به اتحادیهٔ اروپا اختصاص داد؛ یعنی بیش از بخش مربوط به عربستان سعودی - که رژیم سلطنت مطلقهٔ آن سال قبل شماری زیادی را از جمله زندانیان سیاسی سربرید - و کشورهای نظیر سوریه و

لیبی که عمیقاً در جنگ های داخلی فرو رفته اند. بخش ایالات متحده، با ۱۷ صفحه، در جایگاه دوم قرار داشت.

این گزارش اشاره می کند که در زمان نگارش متن، ۵۸۰ هزار نفر عموماً از کشورهای جنگ زده شاخ آفریقا و خاورمیانه، به ویژه سوریه، به وسیله قایق در سال ۲۰۱۵ به اروپا رسیدند. از این تعداد، بیش از ۳ هزار و ۷۷۰ نفر که یک سوم شان را کودکان شکل می داده اند، غرق شدند. مرسوم ترین مسیر برای مهاجرین، از خاک ترکیه به جزایر یونان در دریای اژه بوده است.

توافقات پیشین حکومت های اروپا برای اسکان دوباره پناهجویان در سرتاسر قاره، به کناری پرت شده است، چرا که کشورهای سرتاسر اروپا مرزهای خود را به روی پناهندگان می بیندند. تنها ۱۵۹ پناهجو از ایتالیا و یونان تغییر مکان داده شده اند، در حالی که سال قبل توافقی برای اسکان دوباره ۱۶۰ هزار پناهجو از این کشورها صورت گرفته بود.

سال پیش حملات به مسلمانان به سرعت افزایش یافت، چرا که گروه های راست افراطی و نئونازی به دلیل سیاست های تبعیض آمیز حکومت های اروپا جسارت بیش تری یافته اند. در نیمه نخست سال ۲۰۱۵ چنین حملاتی در لندن به میزان ۴۶,۷ درصد رشد کرده اند. با این حال حملات نژادپرستانه به هیچ وجه محدود به مسلمان نیست؛ گزارش های حاکی از حملات ضد یهودی افزایش داشته یافته اند، و تخلیه تبعیض آمیز کولی ها از سوی حکومت های اتحادیه اروپا ادامه دارد. تبعیض وسیع نیز در کشورهای حوزه دریای بالتیک علیه روس تبارها وجود دارد.

همان طور که «روث» خاطر نشان می کند، در زمینه آزار و اذیت پناهندگان، امریکا نیز به اروپا پیوسته است. سال گذشته ۳۰ فرماندار امریکایی تلاش هایی برای جلوگیری از ورود پناهجویان سوری به ایالت های خود کردند، در حالی که دونالد ترامپ، پیشتاز فعلی جمهوری خواه، ایده ممانعت از ورود کلاً مسلمان ها به کشور را به سر زبان ها انداخته است. این گزارش اعلام می کند که ایالات متحده طی یک سال گذشته «گسترش سریع بازداشت مادران مهاجر و کودکانشان از امریکای مرکزی را ادامه داده است»، باید یادآوری کرد که بسیاری از این مهاجران از خشونت در کشورهای خود می گریزند. هرچند در گزارش اشاره نشده است، اما حکومت اوپاما

ماه قبل در سال نوی میلادی زنگ دور جدیدی از اخراج های هدفمند کودکان امریکای مرکزی را به صدا درآورد.

این گزارش با نگرانی از تداوم حرکت به سوی گسترش سرکوب دولتی و جاسوسی از شهروندان در ایالات متحده و اروپا، آن هم با توجیه «خطر تروریسم»، صحبت می کند و ضمن اشاره به حملات تروریستی پاریس در ماه نوامبر گذشته، هشدار می دهد که «تجربه گذشته از حملات مهم در اروپا، به این نگرانی ها دامن زده است که شاید ضمانت های حقوق بشری دوباره به اسم امنیت تضعیف شوند». طبق این گزارش، طی کم تر از سه ماه از حملات ژانویه گذشته به «شارلی ابدو»، ۲۹۸ تن در فرانسه به جرم «ستایش تروریسم» متهم شده اند که دامنه ای «وسیع و نامعین» دارد.

در امریکا نهادهای جاسوسی از حملات سال گذشته پاریس بهره برداری کردند تا دوباره درخواست تعبیه به اصطلاح «در پشتی» (Backdoor) روی سیستم ها و شبکه ها را مطرح کنند، در حالی که حمله کنندگان پاریس مکالمات خود را رمزنگاری نکرده بودند. و در این میان مرکز بازداشت «گوانتانامو» با وجود سال ها وعده های توخالی اوباما به تعطیلی آن هم چنان باز است. و «قانون اختیارات دفاع ملی» سال گذشته، با امضای اوباما، «محدودیت های جاری حول انتقال بازداشت شدگان به بیرون از گوانتانامو را سفت و سخت کرده است» و به این ترتیب آزادی یا انتقال بازداشتی ها را به مراتب دشوارتر می سازد.

بسیاری از بدترین موارد نقض حقوق بشر سایر کشورها در این گزارش، از سوی متحدین ایالات متحده امریکا یا قدرت های امپریالیستی اروپا صورت گرفته اند. به عنوان مثال گزارش مذکور ضمن بحث درباره تهاجم عربستان سعودی به کشور یمن که طی آن زیرساخت های غیرنظامی این کشور به عمده هدف قرار داده شده اند، توضیح می دهد که ایالات متحده با ارائه «حمایت اطلاعاتی و لجستیکی و پرسنل» به سعودی ها، «به طور بالقوه از مسئولین مشترک نقض قوانین جنگی از سوی نیروهای ائتلاف خواهد بود». این گزارش هم چنین به تداوم کمک های امریکا به دیکتاتور مصر، «عبدالفتاح السیسی» و همین طور چشم پوشی حکومت اوباما از مواد «قانون منع استفاده از کودکان به عنوان سرباز» برای تداوم حمایت از ارتش های چندین کشور افریقایی، اشاره می کند.

امپریالیسم جهانی تحت بهانه شیادانه «مداخله گری بشردوستانه» از جنایات جنگی بی‌شماری در طی یک ربع قرن گذشته توجیه کرده است. اکنون یک گروه حقوق بشری برجسته وادار می‌شود اعتراف کند که همین قدرت‌ها، مسئول موارد عمده نقض حقوق بشر در درون مرزهای خود هستند. این نه فقط نگرانی ادعایی امپریالیسم برای «حقوق بشر» را به عنوان یک شیادی افشا می‌کند، بلکه همچنین شاخصی است از رشد اشکال پلیسی حاکمیت در درون این کشورها که بیش از هر چیز علیه طبقات کارگر آن‌ها هدف گرفته شده است.

۱ فوریه ۲۰۱۶

## بحران جوّی و امپریالیسم

اندره دیمن

نتیجه کنفرانس تغییرات جوّی سازمان ملل در سال ۲۰۱۵ که اواخر همین هفته در پاریس به اتمام رسید، چیزی بود که تقریباً از سوی سیاستمداران و مطبوعات سراسر جهان به عنوان پیروزی همکاری بین‌المللی که بشریت را از لبه پرتگاه یک فاجعه اکولوژیک دور خواهد کرد، مورد استقبال قرار گرفته است.

«نیویورک تایمز» این نشست را یک «پیشرفت تاریخی» نامید. روزنامه بریتانیایی «گاردین» نیز اعلام کرد که نشست مذکور نشان می‌داد «با دیپلماسی مصمم، هرچند در چهارچوب خطوط قرمز انعطاف‌ناپذیر دولت‌های مستقل یک دنده، می‌توان چه قدر دستاورد داشت».

پرزیدنت اوباما نیز آن را به عنوان «یک توافق پایدار که آلودگی کربن جهانی را کاهش و جهان را در مسیر آینده‌ای از سطح پایین کربن قرار می‌دهد»، مورد استقبال قرار داد. او تا جایی پیش رفت که گفت «نشان داده شد که جهان، هم اراده و هم توانایی آن را دارد که عهده‌دار این چالش شود».

با این حال ارزیابی این توافق روشن می‌کند که کاملاً خالی از هرگونه محتوا است. این معاهده «برجسته» شامل هیچ چیزی بیش از این وعده عمومی نیست که حکومت‌ها برای ننگ داشتن «افزایش دمای متوسط جهانی در کم‌تر از ۲ درجه سلسیوس بالای سطوح پیشاصنعتی» تلاش خواهند کرد و سعی می‌کنند «در اسرع وقت، خود را منطبق با حداکثر مقدار مقرر برای انتشار گازهای گلخانه‌ای نمایند».

هیچ تمهیدات ویژه‌ای برای کشورهای تصویب‌کننده توافق در نظر گرفته نشده است، به استثنای یک درخواست عمومی برای «بلند همت» بودن و دنباله‌روی از سیاست‌ها «به منظور دستیابی به هدف این توافق». هیچ هدف مشخصی و هیچ مکانیسم اجرایی در کار نیست و این بدان معنا است که کشورهای امضاکننده معاهده هر آن چه را که می‌خواهند می‌توانند انجام دهند.

«جیمز هنسِن»، یکی از دانشمندان برجسته حوزه آب و هوا این توافق را یک «شیادی» و «کذب» ارزیابی کرد و گفت: «این‌ها فقط کلمات بی‌ارزش هستند. هیچ عملی در کار نیست، همه‌اش وعده هست».

حتی اگر به شکلی معجزه آسا، همه امضاکنندگان سهم خود را برای دستیابی به هدف اعلام شده انجام دهند، دمای جهانی تا پایان قرن هنوز هم نزدیک به ۲ درجه بالا خواهد رفت، سطحی که هنسن «به شدت خطرناک» می نامد. این امر باعث افزایش سطوح دریا تا چندین متر خواهد شد، وضعیتی که منجر به زیر آب رفتن بسیاری از متروپل های مهم جهان خواهد شد و به «صدها میلیون پناهنده آب و هوایی خواهد انجامید».

در میانه بوی تعفن تمجیدهای رسمی از معاهده جوی، مضحک ترینش مربوط به رئیس جمهور فرانسه، فرانسوا اولاند بود. اولاند اعلام کرد: «۱۲ دسامبر ۲۰۱۵، یک روز بزرگ برای سیاره ما باقی خواهد ماند. در پاریس، انقلاب های بسیاری طی قرن ها وجود داشته اند. امروز این زیباترین و مسالمت آمیزترین انقلابی است که به تازگی صورت پذیرفته. یک انقلاب بابت تغییرات جوی».

در واقع، آن چه در میان امضاکنندگان برجسته توافق آب و هوایی غالب است، نه «انقلاب مسالمت آمیز»، بلکه ضد انقلاب خشن است، یا آن چه که لنین نشان امپریالیسم نامید: «ارتجاع تا مغز استخوان». ناتوانی از برخورد با خطر عظیم تغییرات جوی، تجلی یک نظم اجتماعی و اقتصادی ورشکسته است که بشریت را به سرعت به سوی فاجعه پرتاب می کند.

نشست آب و هوایی در شرایطی رخ داد که به دنبال حملات تروریستی پاریس، سه ماه وضعیت فوق العاده اعمال شده بود. در همان حالا که رهبران قدرت های امپریالیستی جهان از یک دیگر تعریف و تمجید می کردند، فعالین زیست محیطی در پاریس تحت بازداشت خانگی بودند و وادار شده بودند که پابند بزنند، در حالی که نه محاکمه شده بودند و نه به جرمی محکوم. تظاهرکنندگان مسالمت آمیز از سوی لباس شخصی ها در خیابان ربنده می شدند و پلیس های ضد شورش از جهات مختلف با اسپری فلفل و باتون به معترضین حمله می بردند.

طبقات حاکم کلیه قدرت های امپریالیستی به عنوان بخشی از حرکت خود به سوی گسترش جنگ و سرکوب داخلی، به ناسیونالیسم و ارتجاع سیاسی شدت بخشیده اند. قدرت های اروپایی به سیل ورود پناهجویان از جنگ هایی فرقه ای که امریکا و ناتو در خاورمیانه برافروخته اند، با بستن مرزها، ایجاد بازداشتگاه ها و دیپورت های گسترده و در عین حال قانونی کردن احزاب راست افراطی پاسخ داده اند.



در حاشیه های کنفرانس، در میانه عکس گرفتن از سیاستمداران و ستودن صلح و همکاری بین المللی، رهبران قدرت های امپریالیستی طرح هایی را برای تجزیه سوریه تهیه کردند. توافق آب و هوایی به دنبال تصمیم فرانسه، بریتانیا، آلمان و ایالات متحده برای تشدید جنگ نیابتی در سوریه اعلام شد؛ جنگی که نیمی از جمعیت کشور را آواره و صدها هزار تن را کشته است.

با پیشرفت نشست آب و هوایی، امریکا و متحدین غربی آن به تهییجات علیه روسیه ادامه دادند، از جمله توافقی برای پذیرش «موتته نگرو» در ناتو. لهستان درخواست کرد که ناتو به دنبال سقوط جت روسی به دست ترکیه در ماه گذشته، در قلمرو خود سلاح های هسته ای را مستقر کند.

این توافق یک ماه پس از آن می آید که ایالات متحده در چهارچوب برنامه «آزادی دریانوردی»، یک اژدر حامل موشک های هدایت شده را به ۱۲ مایلی قلمروی ادعایی چین فرستاد و به این ترتیب خطر یک رویارویی نظامی تمام عیار را در اقیانوس آرام ایجاد کرد.

در شرایطی که ناسیونالیسم و جنگ افروزی در میان طبقات حاکم جهان غالب است، این ایده که یک توافق بین المللی برای صلح و پیشرفت می تواند به وساطت سازمان ملل به دست آید، ناگفته مضحک است. سازمان ملل، به عنوان ابزار سیاست امپریالیستی، خود اکنون به طور روزمره دور زده می شود، به طوری که قدرت های اصلی بدون آن که حتی به خود زحمت کسب اجازه از سازمان ملل بدهند، به جنگ ها و تهاجمات دامن می زنند.

ناتوانی جامعه سرمایه داری از هرگونه پیشرفت به سوی جلوگیری یک فاجعه اکولوژیک، تجلی همان تناقضات و تضادهایی است که برآمدن از عهده بحران های مهم پیش روی بشریت را، از جنگ گرفته تا بحران پناهندگی و فقر و نابرابری، ناممکن می سازد. نظم جهانی سرمایه داری متکی بر دولت-ملت های رقیب است که هدف اصلی شان عبارت است از تسهیل غنی شدن الیگارشی مالی مسلط بر هر کشور.

ابزارهای فنی متوقف و معکوس تغییرات جوّی وجود دارد. مشکل موجود نه فنی، که سیاسی و اجتماعی است. ذخایر وسیع که برای ثروتمند کردن الیگارشی های میلیارد جهانی و تسلیحات و خشونت نظامی تلف می شوند، باید سلب مالکیت و برای رفع نیازهای اجتماعی بهره برداری شوند. توقف تغییرات جوّی، وابسته به

برنامه ریزی عقلایی و علمی در سطح بین‌المللی است. این مستلزم پایان دادن به تابعیت نیازهای اجتماعی از سود خصوصی و تقسیم جهان مابین دولت-ملت‌های رقیب است.

این به معنای سرنگونی نظم اجتماعی موجود و جایگزینی آن با یک جامعهٔ سوسیالیستی است. تنها طبقهٔ کارگر، تنها نیروهای اجتماعی حقیقتاً جهانی، قادر به انجام یک وظیفهٔ جهانی و تاریخی است؛ وظیفه ای که موجودیت آتی تمدن بشر به آن وابسته است.

۱۶ دسامبر ۲۰۱۵

## سرمایه داری: مرگ از تشنگی

سایت Red Flag

طبق گزارش جدید منتشر شده در مجله «پیشرفت های علم» (Science Advances)، جهان با بحران فزاینده آب رو به رو است، به طوری که میلیاردها نفر در حال تجربه کردن کمیابی حاد آب هستند.

گزارش مذکور به قلم «آرین هوکسترا» و «مسفین مکونین» از دانشگاه «توئنته» در هلند، بر اساس نقشه برداری دقیق از عرضه و مصرف ماهانه آب تدوین شده است.

یافته های این پژوهش، هشداردهنده هستند. در شرایطی که آهنگ مصرف آب دو برابر آهنگ تکمیل دوباره عرضه آن است، کمیابی حاد آب، ۴ میلیارد نفر را دست کم یک ماه در سال در معرض خود قرار می دهد. پانصد میلیون نفر نیز در نواحی ای زندگی می کنند که کمیابی آب یک پدیده همیشگی در طول سال است.

آن دسته نواحی که بیشترین آسیب را دیده اند، کشورهای متراکم و پرجمعیتی نظیر چین و هند و همین طور کشورهای با اقلیم خشک تر در خاورمیانه، امریکای مرکزی و افریقا هستند. در برخی نواحی مانند یمن، منابع آبی هم اکنون به طور خطرناکی به انتها رسیده اند. شمار افرادی که برای یافتن آب کافی جهت رفع نیازهای اولیه خود در تقلا هستند، به سرعت رو به رشد است.

استرالیا یک نمونه برجسته است. سیستم های رودخانه ای مهم مانند «ماری-دارلینگ»، وضعیت بغرنجی دارند که احتمالاً با خشکی و گرمای بیش تر، وخیم تر نیز می شوند.

بخش اعظم آب جهان از سوی صنایع سرمایه داری و نه خانوارها مصرف می شود. به گزارش «اداره آمار استرالیا» (ABS)، در سال مالی ۲۰۱۳-۲۰۱۴، کل مصرف آب در استرالیا ۱۸ هزار و ۶۴۴ گیگالیترا بود. از این مقدار، ۱۶ هزار و ۷۷۲ گیگالیترا به مصرف صنایع و تنها یک هزار و ۸۷۲ گیگالیترا به مصرف خانوارها رسید.

کشاورزی بزرگترین مصرف کننده آب است. طبق داده های ABS، «مصرف آب در کشاورزی، ۶۲ درصد کل مصرف آب استرالیا را شکل می دهد، که بخش عمده آن در آبیاری صرف می شود». بزرگترین مصرف

کننده واحد آب، صنعت پنبه بوده است که ۱۷ درصد مصرف آب آن سال را به خود اختصاص می داده است، در حالی که میزان مصرف خانوارها تنها ۱۰ درصد بوده است.

به گفته گروه تجاری صنعتی «Australia Cotton» در استرالیا، بیش از ۱۲۰۰ مزرعه پنبه در استرالیا وجود دارند. این مزارع تقریباً ۳ درصد کل محصول پنبه جهان را تولید می کنند. بخش اعظم این محصول پنبه صادر می شود.

این حرفه از آن جا که شمار نسبتاً اندکی در آن درگیر هستند، بسیار سودآور است و سالانه بیش از ۲ میلیارد دلار درآمد دارد. به علاوه این بخش از سوبسیدهای کلان بهره می برد. در سال ۲۰۱۳-۲۰۱۴، خانوارهای استرالیا به طور متوسط ۳ دلار و هشت سنت به ازای هر هزار لیتر آب پرداخت کردند. در حالی که رقم پرداختی مصرف کنندگان بخش کشاورزی برای همین میزان، تنها هشت سنت بود.

این مسأله همان قدر به اقتصاد ربط دارد که به محیط زیست. در مواجهه با یک بحران به ما می گویند که همه باید مشترکاً آستین بالا بزنیم و «سهم خود را ایفا کنیم». منتها اگر ما واقعاً درباره حل این معضل جدی هستیم، باید بسیار فراتر از «راه حل»های مصرف کننده-محور مثل دوش گرفتن کوتاه تر و غیره برویم.

هر چه قدر هم که در مصرف آب امساک و صرفه جویی به خرج دهیم، تقریباً هیچ دستاوری در کار نخواهد بود، چون مصرف کنندگان صنعتی و کشاورزی هستند که هم چنان مقادیر عظیمی آب را برای تقریباً هیچ و پوچ دریافت می کنند.

مشکل نه مصرف، بلکه نظامی است که سود را مقدم بر محیط زیست قرار می دهد.

<https://redflag.org.au/node/5168>

## زیکا، نابرابری اجتماعی و سرمایه داری

### بیل فان آوکن

روز چهارشنبه «مرکز کنترل و پیشگیری بیماری امریکا» اعلام کرد که شواهدی کافی در تأیید این نظر یافته است که ویروس «زیکا»، به عنوان ویروسی که هم‌چون حریق علفزار در سرتاسر قاره امریکا پخش شده، منجر به بیماری «میکروسفالی» می‌شود؛ «میکروسفالی» یک اختلال مخرب در نوزادان است که باعث می‌شود اطفال به دلیل ناتوانی مغز از رشد و تکامل مناسب، جمجمه‌هایی کوچک‌تر از حد طبیعی داشته باشند.

یافته‌های این مرکز که در «مجله پزشکی نیو اینگلند» منتشر شد، بلافاصله از پی این هشدار مقامات حوزه بهداشت و سلامت امریکا می‌آمد که خطر این ویروس به مراتب عظیم‌تر از آن چیزی است که ابتدا پیش‌بینی می‌شده.

دکتر «آن شوکت»، قائم مقام مدیر این نهاد، گفت: «از هر منظر که نگاه کنیم این ویروس به نظر ترسناک‌تر از آن چیزی است که در ابتدا گمان می‌بردیم: بنا به توضیح او، «آئدس ایجیپتی»، گونه‌ای از پشه که ناقل این ویروس و همین‌طور بیماری‌های دیگری مانند «تب دنگی»، «چیکونگونیا» و «ویروس نیل غربی» است، در ۳۰ ایالت امریکا و نه ۱۲ ایالت که در ابتدا گمان می‌رفت، وجود دارد.

او افزود که در «پورتوریکو»، این قلمروی نیمه مستعمره امریکا، شمار ابتلا به ویروس زیکا شاید به مرز صدها هزار نفر برسد و از این تعداد صدها مورد مربوط به نوزادان باشد.

در خود قاره امریکا نیز ۷۰۰ مورد ابتلا به ویروس زیکا از هفته گذشته گزارش شده است که این رقم شامل ۶۹ زن باردار می‌شود.

زیکا یک تهدید جهانی برای سلامت عمومی به شمار می‌رود. طی همین هفته، برزیل، به عنوان کانون شیوع زیکا، اعلام کرد که ۱ هزار و ۱۱۳ مورد میکروسفالی را تأیید می‌کند که گمان می‌رود اکثراً به دلیل تماس مادران با این ویروس در دوره بارداری بوده باشد. بحران‌هایی در ابعاد مشابه در انتظار کشورهای بسیاری در امریکای لاتین هستند. «سازمان بهداشت جهانی»، ۳ الی ۴ میلیون مورد ابتلای جدید به ویروس را در سرتاسر این نیمکره پیش‌بینی کرده است.

این ویروس هم‌چنین به اختلالات نورولوژیک حاد در بزرگسالان نیز ارتباط داده شده است.

کنگره آمریکا در مواجهه با این بحران، درخواست تقریباً ۲ میلیارد دلار را برای مقابله با بحران زیکا رد کرده است. حکومت اواما بدون اختصاص هرگونه بودجه جدید، از محل بودجه‌هایی که سابقاً به مبارزه با شیوع ویروس ابولا در سال ۲۰۱۴ اختصاص داده شده بودند (بیماری ای که با در نوردیدن آفریقای غربی، جان بالغ بر ۱۱ هزار نفر را گرفت)، ۵۸۹ میلیون دلار را بالا کشیده است.

همین کنگره برای تصویب صدها میلیارد دلار هزینه نظامی هیچ مشکلی نداشت. ۲ میلیارد دلاری که برای زیکا پیشنهاد شده بود، معادل است با رقم هزینه شده برای خرید یک واحد زیردریای هسته ای کلاس ویرجینیا یا بمب افکن رادار گریز. با این حال ظاهراً پول بیش‌تری در کار نیست که به محافظت از مادران، اطفال و سایرین از پیامدهای تراژیک ویروس زیکا اختصاص داده شود.

این بی‌اعتنایی جنایتکارانه کنگره آمریکا نسبت به گسترش ویروس زیکا، در حکم کیفرخواستی علیه نه فقط رهبری جمهوری خواه آن، که همین طور کل نظام اجتماعی است که نیازهای حیاتی بشریت را تابع سود و انباشت سرمایه یک الیگارش‌ی انگشت شمار می‌کند.

ناتوانی حکومت آمریکا از واکنش به این بحران سلامت عمومی، یک پایه طبقاتی عمیق دارد. ویروس زیکا اساساً بیماری ای است که ریشه در فقر و نابرابری اجتماعی دارد.

کانون شیوع زیکا، شمال شرقی برزیل بود، فقیرترین منطقه کشور، جایی که ۳۵ میلیون نفر فاقد آب جاری و بالغ بر ۱۰۰ میلیون نفر فاقد دسترسی به سیستم فاضلاب هستند. میلیون‌ها نفر دیگر در «فاولا»ها، زاغه‌های فقیر حومه، زندگی می‌کنند، جایی که جمع‌آوری دائمی زباله وجود خارجی ندارد. همه این عوامل برای زاد و ولد پشه‌های ناقل ویروس و همین‌طور سایر بیماری‌های مرگبار ایده‌آل هستند. با فروغلتیدن اقتصاد برزیل به بدترین بحران از زمان بحران بزرگ دهه ۱۹۳۰، شرایط تنها وخیم‌تر شده است.

پیش‌بینی‌های خودبسنده مبنی بر این که گسترش ویروس تهدیدی مشابهی برای جمعیت آمریکا نخواهد بود، عامدانه فراموش می‌کند که بخش‌های زیادی از جمعیت آمریکا نیز در شرایط فقر، بدون مسکن کافی، خدمات اجتماعی یا بهداشت و درمان کافی زندگی می‌کنند.

چنین گفته ای به روشنی در پورتو ریکو صحت دارد، جایی که نیمی از مردم پایین تر از خط فقر زندگی می کنند. هم چنین این گفته در بخش های وسیعی از امریکای جنوبی مصداق دارد، جایی که خطر شیوع ویروس زیکا از همه جا بیش تر است، از جمله شهرهایی نظیر میامی، اورلاندو، نیو اورلیانز و هیوستن.

هفته پیش «پیتر هوتز»، سرپرست مدرسه ملی بیماری های استوایی کالج پزشکی بیلور، در ستونی مندرج در «نیویورک تایمز» نوشت: «این می تواند فاجعه ای باشد که طوفان کاترینا یا سایر فلاکت هایی را که به شکل بی قواره ای بر فقرا اثر می گذارند، به رقابت بگیرد».

این مقایسه بجا است. آن چه که با طوفان کاترینا افشا شد، نه صرفاً بی کفایتی و بی اعتنایی حکومت در مواجهه با یک فاجعه بسیار قابل پیش بینی، بلکه پیامد وحشتناک دهه ها خامت و فراموشی زیرساخت های اجتماعی و ازهم دریدن برنامه های اجتماعی توده های وسیع مردم برای غنی ساختن بیش تر الیگارشی مالی و شرکت های حاکم بود.

حملات مشابهی علیه نظام بهداشت و درمان عمومی از طریق دهه ها کاستن از بودجه صورت گرفته است. این فرایند در «اوباما کر» به اوج خود رسیده که جزئی از یک استراتژی محاسبه شده برای سازماندهی دوباره بهداشت و درمان مطابق با خطوط طبقاتی است، در حالی که سودآوری شرکت های های بزرگ داروسازی و شرکت های بیمه و زنجیره بیمارستان ها را تسهیل می کند.

در بین تعدادی از ابتکارات عمل تاکنونی اعلام شده حکومت اوباما و کنگره در ارتباط با زیکا، یک برنامه تشویقی برای شرکت های دارویی به چشم می خورد که با بازبینی برخی قوانین و مقررات، به آن ها اجازه می دهد در ازای مطالعه بیماری های عفونی «غیرسودآور» نظیر زیکا، بتوانند با سهولت بیش تری پرمفعت ترین داروهای جدید خود را وارد بازار کنند. با وجود آن که مقامات حوزه بهداشت و درمان عمومی خواهان این شده اند که کلیه اطلاعات مرتبط با چنین تغییر و تحولاتی به اشتراک گذارده شوند، اما شرکت های بزرگ علانمی دال بر پذیرش این درخواست را از خود نشان نداده اند.

درست همان طور که شیوع ابولا با شیوع زیکا دنبال شده است، اپیدمی های ویرانگر بیش تر اجتناب ناپذیر هستند، و با در نظر داشتن مسافرت های جهانی، این اپیدمی ها در سراسر جهان پخش خواهند شد. تنها با یک تلاش هماهنگ شده بین المللی با اتکا به منابع مورد نیاز برای نه فقط توسعه سریع و جهانی کردن

دسترسی به واکسن های این طاعون ها d جدید، که همین طور برای ریشه کن ساختن شرایط فقر و ستمی که شیوع این بیماری ها را امکان پذیر می سازند، می توان به مقابله با این اپیدمی ها برخاست.

اما بر سر راه این تلاش مبرم، نظام سرمایه داری ورشکسته قرار دارد، نظامی که تمامی دغدغه های اجتماعی، از جمله بهداشت و درمان را تابع سود شرکت ها و رقابت های تلخ تر میان سرمایه داران دولت-ملت های مختلف می کند.

این ادعا که منابعی وجود ندارند، یک دروغ است. کوهی از ثروت های انباشته در دستان ۲۰ ابرثروتمند امریکایی که بیش از ۵۰ درصد پایینی جمعیت امریکا ثروت دارند، می توانست بارها بار جوابگوی چنین تغییرات ضروری باشد.

مقابله با بحران هایی نظیر شیوع ابولا و زیکا اساساً یک مسأله سیاسی است. این مستلزم مبارزه طبقه کارگر در سطح جهانی برای بازسازماندهی جامعه بر بنیان سوسیالیستی برای رفع نیازهای اجتماعی است و نه سود خصوصی.

۱۵ آوریل ۲۰۱۶



## کار کودک: یک مصیبت جهانی

### اشلی زنگ

وجود کودکانی که به دلیل فقر مطلق وادار به کار مزدی (و همین طور کار بردگی) می شوند، در دومین دهه از قرن بیست و یکم نیز همچنان به عنوان یک پدیدهٔ دهشتناک جهانی باقی است.

«سازمان جهانی کار» در آخرین گزارش خود در این باره زیر عنوان «پیشرفت قابل توجه علیه کار کودک: تخمین ها و روندهای جهانی»، اعلام کرد که در سال ۲۰۱۲، دست کم ۱۶۸ میلیون کودک در شرایطی مشغول به کار بوده اند که در زمرهٔ تعریف این نهاد از کار «غیرقابل پذیرش» یا استثماری کودکان جای می گرفته است.

تقریباً نیمی از کودکان کار- ۷۳ میلیون نفر- بین سنین ۵ و ۱۱ سال بوده اند. ۴۷,۴ میلیون نفر دیگر نیز، کودکانی بین سنین ۱۲ تا ۱۴ ساله بوده اند (طبق تعریف سازمان جهانی کار، تنها کودکان ۱۲ تا ۱۴ ساله ای که دست کم ۱۴ ساعت در هفته کار می کنند یا درگیر کارهای پرخطر هستند، کودکان کار شمرده می شوند). در سال ۲۰۱۲، ۴۷,۵ میلیون مورد از کودکان ۱۵ تا ۱۷ ساله مشغول به کار در شرایط خطرناک یا با ساعات کاری بیش از ۴۳ ساعت در هفته در قالب «بدهی-بردگی» یا سایر اشکال «کار اجباری»، به ثبت رسیده بود.

گزارش «سازمان جهانی کار»، موارد کار کودک را به تفکیک جنسیت نیز بررسی کرده بود. ۹۹ میلیون پسر بچه بین سنین ۵ تا ۱۷ سال، در تقسیم بندی تعریف «سازمان جهانی کار» از کار «غیرقابل پذیرش» کودک جای می گرفتند و این در حالی بود که شمار دختران، به ۶۸ میلیون نفر می رسید. با این حال، نهاد مذکور هشدار می دهد که آمار ارائه شده، غالباً اشکال ناملموس تر کار کودک را نظیر کار در منازل (یعنی کاری که اغلب، و در مورد کار خانگی به طور کلی، به وسیلهٔ دختران انجام می شود) در برنمی گیرد.

به گفتهٔ «سازمان جهانی کار»، شمار کودکان کار در سال ۲۰۱۲، نسبت به سال ۲۰۰۰، ۷۸ میلیون کم تر بوده است. «سازمان جهانی کار» و سایرین به سرعت به تمجید از این «پیشرفت» پرداخته اند، در حالی که این کاهش بیش تر به بحران اقتصادی از سال ۲۰۰۸ ارتباط دارد تا تلاش ها برای تصویب و اجرای قوانین ممنوعیت کار «غیرقابل پذیرش» کودک.

همان طور که گزارش «سازمان جهانی کار» خود تصدیق می کند، در دوره پس از بحران اقتصادی سال ۲۰۰۸ بوده است که از تعداد کارفرمایان کودکان کار- به خصوص در میان گروه سنی نوجوانان- کاسته شده.

از میان کسانی که «سازمان جهانی کار»، کودک کار محسوب می کند، نزدیک به ۶۸ میلیون نفر در بخش کشاورزی، ۵۴ میلیون در بخش خدمات (از جمله کار خانگی)، و ۱۲ میلیون در بخش مانوفاکتو کار می کنند. ۸۵ میلیون کودک (تقریباً نیمی از رقم گزارش شده)، در کارهای خطرناک مشغول هستند که در آن دائماً با صدمات جدی ناشی از کار، بیماری و حتی مرگ، تهدید و بعضاً قربانی می شوند.

هرچند شرایط کاری خطرناک- نظیر کار بدون کلاه ایمنی و پابرنه در سایت های ساخت و ساز- تمامی کارگران را تهدید می کند، اما کودکان به طور اخص آسیب پذیر هستند. چنین شرایطی مانع سلامت و رشد جسمی و روحی آن ها می شود، و جوانان به دلیل عدم برخورداری از بلوغ جسمی و ذهنی کامل، بیش تر در برابر سوانح آسیب پذیرند.

ارقام «سازمان جهانی کار»، هرچند افشاگرانه است، اما کافی نیست. با در نظر داشتن جنبه های اخلاقی این موضوع و خصلت تمام و کمال مغایر با عرف این پدیده، کارفرمایان غالباً استفاده خود از کودکان کار را پنهان و کتمان می کنند. به علاوه، در بسیاری از کشورها رشوه به مقامات مسئول بازرسی مراکز کار برای یافتن موارد تخطی از قوانین کار، شایع است و همین امر از دقت و صحت گزارش های رسمی در مورد کودکان کار بیش از پیش می کاهد.

در اکتبر ۲۰۱۳، در سومین کنگره جهانی پیرامون کار کودک، «سازمان جهانی کار» تصدیق کرد که هدف آن مبنی بر محو بدترین اشکال کار کودک تا سال ۲۰۱۶، محقق نخواهد شد. این به زحمت نخستین بار است که آژانس سازمان ملل مجبور بوده از اهداف و پیش بینی های خوش باورانه خود عدول کند.

قوانین بین المللی، استفاده از کار کودک را منع می کند و ۱۵۵ کشور کنوانسیون سازمان ملل در ممنوعیت اکثر اشکال کار اطفال را امضا کرده اند. با این وجود، این مصیب جهانی همچنان در میانه ثروت بی سابقه و پیشرفت تکنولوژیک باقی است، چرا که برای کارفرمایان و حکومت ها، سودآور است؛ نه فقط این، که سرمایه داری، بی وقفه با کشاندن کارگران و دهقانان به ورطه فقر شوم، مانع از آن می شود که خانواده ها بتوانند از پس حمایت و آموزش کودکان خود بر بیایند.

تنها به عنوان یک نمونه، به گفته سازمان خیریه «کودکان را نجات دهید»، ۸۰ میلیون کودک در هند کار می کنند. قوانین هند، استخدام کودکان زیر ۱۴ سال سن در مشاغل «خطرناک» را ممنوع می کند، اما حتی وزیر کار هند نیز اعتراف می کند که ۱۳ میلیون کودک در کارهای ممنوع بخش مانوفاکتور، مانند شیشه سازی، کار خانگی و قلاب دوزی مشغول هستند.

فعالین حقوق کودک همگی اذعان دارند که حکومت هند تمایلی به اجرای قوانین کار کودک ندارد و پلیس غالباً در مورد صاحبان کارخانه، یا گزارش های خلاف واقع ارائه می دهد یا هنگام بازرسی رشوه دریافت می کند. به علاوه، فعالین بارها هدف ترورهای سازمان یافته از سوی صاحبان کارخانه ها قرار گرفته اند.

به طور نسبی، بالاترین نرخ فراوانی کار کودک در آفریقای سیاه یافت می شود، جایی که از هر کودک بین سنین ۵ و ۱۷، بیش از یک نفر (۲۱ درصد) کودک کار است. در آسیا، اقیانوسیه و امریکای لاتین و کارائیب، این رقم در سطح ۹ درصد است، که پس از آن خاورمیانه و آفریقای شمالی با نرخ ۸ درصد قرار می گیرند.

از بیش از یک هزار کارگری که ماه آوریل ۲۰۱۳ در حادثه ریزش کارخانه پوشاک «رانا پلازا» در «داکا» (بنگلادش) جان خود را از دست دادند، بسیاری کودک بودند.

به دنبال این حادثه، خرده فروشی ها و حکومت های غرب تمهیدات متعددی را از جمله «رسیدگی اجتماعی» و بازرسی، برای تضمین پیروی تولیدکنندگان از ابتدایی ترین استانداردهای ایمنی اعلام داشتند. اما این تمهیدات بیش تر به حفظ اعتبار نام تجاری شرکت و سود ارتباط داشت تا بهبود زندگی کارگران صنایع پوشاک.

خرده فروشی های عظیم غرب، بی رحمانه به پیمانکاران و پیمانکاران فرعی صنعت پوشاک برای کاهش هزینه ها و تسریع فرایند تولید فشار می آورند؛ نتیجه امر، ایمنی بسیار پایین کارها است که به فاجعه ای مانند مورد «رانا پلازا» در صنعت پوشاک بنگلادش - با درآمد سالانه ۲۲ میلیارد دلار این صنعت برای کشور - انجامد. دختران جوان در زمانی که گمان می رود به اندازه کافی سریع کار نمی کنند، مورد تعرض جسمی و کلامی قرار می گیرند.

در کشور پرو که تولید طلا در آن یک صنعت ۳ میلیارد دلاری است، کودکان در معادن کار می کنند، و مجبورند برای دریافت حقوق های بسیار ناچیز خود مدت های طولانی صبر کنند. کودکانی که در این معادن کار می کنند، در معرض مسمومیت جیوه، بیماری های مرگباری مانند مالاریا و سوانح صنعتی هستند.

حتی در کشورهای پیشرفته ای نظر ایالات متحده نیز کار کودک یافت می شود. در کالیفرنیا، کودکانی به چیدن میوه و سبزیجات مشغول اند، و در کارولینای شمالی در مزارع تنباکو مشغول هستند. برخی از این کارگران، کودکان مهاجرین هستند، و سایرین شهروندان امریکا. با این حال هیچ یک از این ها غیرقانونی نیست. مطابق با «قانون معیارهای منصفانه کار» در ایالات متحده، کودکان اجازه دارند در صورت رضایت خانواده، در کشاورزی مشغول به کار شوند.

ابشرکت ها، با ولع برای بازاریابی محصولات خود-از جمله در بین اقشار لیبرال مسلکی از طبقه متوسط- شعارهایی نظیر «مسئولیت پذیری اجتماعی شرکت ها» را موعظه می کنند تا با این ابزار، اقدامات غارتگرانه خود را به زیر فرش جارو بزنند. با وجود برخی کارزهای گاه بی گاه شرکت ها، آن هم اغلب در اتحاد با حکومت ها، اتحادیه های کارگری و سازمان های بشردوستانه، کار کودک و سایر اشکال وبی رحمانه استثمار، لجوجانه به بقای خود ادامه می دهند؛ دقیقاً به این دلیل که تمامی این نهادها، منفعتی مشترک در حفظ علت ریشه ای همان شکلی دارند که بر سرش اشک تمساح می ریزند.

شرکت «نستله»، بزرگ ترین شرکت غذایی جهان، با وجود امضای توافقی برای پایان دادن به استفاده از کار کودک در مزارع کاکائو، هم چنان کودکان را در زنجیره عرضه کاکائوی خود در غرب آفریقا استخدام می کند. درو کردن کاکائو بسیار دشوار و خطرناک است. موارد متعددی از جراحت کودکان در نتیجه برخورد ساطور به ناحیه پاها در حین برداشت کاکائو وجود دارد.

اخیراً شرکت لوازم آرایشی و بهداشت LUSH نیز برای عقب نماندن از قافله، به این کارزار «مسئولیت اجتماعی شرکت ها» پیوسته است. این شرکت تعهد کرده است که سنگ معدنی «میکا» را از محصولات آرایشی وبهداشتی خود حذف کند، چرا که بنا بر برخی گزارش های، سنگ «میکا»ی مورد استفاده در زنجیره عرضه این شرکت، با کار اجباری استخراج می شده است. با این حال برنامه «بازرسی اجتماعی» این شرکت برای نظارت بر تولید سنگ «میکا»، نهایتاً اسناد موثقی مبنی بر استفاده از کار کودک نیافت! آن هم به این دلیل که دست کم برخی از مراکز استخراج «میکا» بیش از حد برای بازدید بازرسان خطرناک محسوب می شده است!

تداوم گسترش کار کودک، تأکیدی است بر شکست تمامی تلاش‌ها برای اصلاح و «انسانی کردن» استثمار سرمایه‌داری. این مصیبت، نه با کارزارهای اعتراضی علیه حکومت‌ها و شرکت‌ها، بلکه از طریق بسیج سیاسی مستقل طبقه کارگر علیه کل نظام سود پایان خواهد گرفت.

۲۶ ژوئن ۲۰۱۴

<https://www.wsws.org/en/articles/2014/06/26/chil-j26.html>

## سرمایه داری، زاینده خشونت علیه زنان

دونا گودمن

راه های بسیاری برای ارزیابی موقعیت زنان در یک جامعه وجود دارد. می توان به مشارکت زنان در نیروی کار، درآمد آن ها در قیاس با مردان، قوانین مشوق برابری، شمار زنان در حکومت، و حق طلاق، مالکیت یا کنترل بر تولیدمثل نگاه کرد.

اما شاخص روشن و صریح ما از جایگاه زنان در جامعه، میزان بروز خشونت علیه زنان است.

### یک مشکل جهانی

علی رغم پیشرفت های بسیار زنان در طول چندین دهه مبارزه، خشونت علیه زنان همچنان در سطح جهانی شایع است. این خشونت، به حوزه های وسیعی همچون فرهنگ، طبقه، تحصیلات، درآمد، قومیت و سن وارد می شود. ممکن است شکل بدرفتاری در درون خانواده یا قتل را به خود بگیرد، یا شکل قتل نوزاد دختر، ختنه دختران، سوزاندن عروس، آزار جنسی، آدم ربایی، خودکشی اجباری بیوه ها، قتل ناموسی یا تجاوز در بستر زناشویی. این پدیده هم در ایالات متحده رخ می دهد، و هم در کشورهای تحت استثماری هم چون هند یا مکزیک.

اما در هر حال خشونت علیه زنان، از بقایای موقعیت تاریخی زنان به عنوان «مایملک»، و به این اعتبار محصول تقسیم جامعه به طبقات استثمارگر و تحت استثمار است. این پدیده یک نشانه بیماری است از تداوم موقعیت فرودست و مطیع آن ها در جامعه طبقاتی. سرمایه داری جهانی که فرسنگ ها از حل نابرابری تاریخی زنان فاصله دارد، خشونت علیه زنان را در فعالیت های کسب و کار و استراتژی های نظامی امپریالیستی خود درآمیخته است.

از هر سه زن در جهان، یکی در طول زندگی خود مورد ضرب و شتم و سوء رفتار قرار گرفته یا وادار به رابطه جنسی شده است. ۷۰ درصد از زنان قربانی قتل، از سوی شریک مرد خود کشته شده اند.

در تحت ستم ترین کشورها، اجرای برنامه های تعدیل ساختاری حکومت ها را وادار به خصوصی سازی ذخایر و حذف خدمات اجتماعی می کنند. همین امر به افزایش نابرابری، همراه با صعود خشونت علیه زنان انجامیده است.

به عنوان نمونه، در بیگارخانه های فراملیتی که تحت معاهدات تجارت آزاد نظیر «پیمان نفتا» (NAFTA) فعال اند، زنان جوان شاغل در ازای دستمزدهای بردگی، به طور مرتب مورد سوء استفاده در محیط کار قرار می گیرند. در یک مورد دردناک، بالغ بر ۳۰۰ دختر و زن از سال ۱۹۹۳ به این سو در «هوآرز» (مکزیک) به قتل رسیده اند. اکثر آن ها کارگرانی در کارخانه های «ماکیلادورا» در منطقه آزاد تجاری در مرز ایالات متحده و مکزیک بوده اند.

کشورهای به اصطلاح «سوسیالیستی» سابق در اروپای شرقی، شاهد بوده اند که چگونه سرمایه داری امنیت اقتصادی آن ها را نابود و بسیاری از دستاوردهای پیشین در زمینه برابری جنسیتی را تکه تکه کرده است. خشونت جنسی، نتیجه دردناک آن بوده است.

جنگ مصایب عظیمی را به زنان تحمیل می کند؛ تلفات غیرنظامی جنگ های امروز به مراتب بیش تر از تلفات نیروهای نظامی است، به طوری که زنان و کودکان، ۸۰ درصد آن را شکل می دهند. زنان و دختران به طور مرتب هدف خشونت جنسی، به خصوص تجاوز قرار می گیرند.

### **خشونت علیه زنان در ایالات متحده**

در ایالات متحده احتمال آن که مردان قربانی جرایم خشن باشند، بیش از زنان است. اما خشونت علیه زنان، به طور اخص جنسیت-محور و اغلب جنسی است. هر دو دقیقه، در جایی از ایالات متحده یک زن مورد تعرض جنسی و هر شش دقیقه مورد تجاوز قرار می گیرد. این یعنی چیزی در حدود ۲۰۰ هزار قربانی در سال.

تخمین زده می شود که تنها ۴۰ درصد از تعرضات جنسی به دستگاه مجری قانون گزارش می شود. بسیاری از زنان ترجیح می دهند که به خاطر شرم، سرزنش، بی اعتنایی مقامات قانونی و دادگاه ها ریسک نکنند.

از سال ۱۹۹۳، آمارهای رسمی نشان دهنده کاهش تقریباً ۵۰ درصدی کل جرایم خشن بوده است. اما این آمار و ارقام، تفاوت میان جرایم علیه مردان و زنان را پنهان می کند.

جرایم علیه مردان بسیار تندتر از جرایم علیه زنان کاهش یافته است. در برخی نواحی گزارش های حمله جنسی افزایش یافته است. مثلاً در نیویورک سیتی موارد حمله جنسی بین سال های ۲۰۰۱ تا ۲۰۰۲، ده درصد بالا رفت. این امر گاهی به گزارش دهی بهتر نسبت داده می شود. اما این هم مهم است که بفهمیم داده ها چگونه از سوی دپارتمان های پلیس جمع آوری و گزارش می شوند.

در سال ۲۰۰۱، روزنامه «فیلادلفیا اینکوایرر» فاش کرد که پلیس محلی شکایت‌های مرتبط با تجاوز را به نادرست پوشش می‌داده است و همین امر به کاهش تعداد تحقیقات و آمارهای پایین‌تر تجاوز منجر شده بود. همین روزنامه نسبت به برخوردهای پلیس در چهار شهر دیگر ابراز نگرانی کرده بود. از آن‌جا که گزارش‌های پلیس منبع داده‌های فدرال هستند، بنابراین در موثق بودن آمارهای تجاوز باید تردید کرد.

آسیب‌پذیرترین زنان در اغلب موارد هدف خشونت‌ها هستند. تقریباً نیمی از کل قربانیان تجاوز فقیر هستند، یعنی در بازه یک سوم پایینی توزیع درآمد جای می‌گیرند. زنان زندانی نیز متحمل تعرض جنسی، جستجوی بدنی، دستبند و پابند هنگام زایمان، و تجاوز به وسیله نگهبانان زندان می‌شوند که تعداد کمی از آن‌ها مورد پیگرد قانونی قرار می‌گیرند. زنانی که در چارچوب نقش‌های سنتی جنسیتی قرار نمی‌گیرند، مانند زنان همجنسگرا یا دگرباشان جنسی، به طور اخص نسبت به حملات پلیس و مقامات زندان آسیب‌پذیر هستند.

## فراوانی خشونت خانگی

یکی از اشکال اصلی خشونت علیه زنان، خشونت خانگی است، یعنی ضرب و شتم و قتل زنان به دست شریک زندگی خود. در فضای خصوصی منزل، این باقی‌مانده حقوق مالکیت در قالب ازدواج یا رابطه تک‌همسری، به بقای خود ادامه می‌دهد. این مشکلی است که نه فقط زنان مورد حمله، که کودکان مورد بدرفتاری یا شاهد بدرفتاری را نیز تحت تأثیر قرار می‌دهد.

مقیاس بدرفتاری‌های خانگی در ایالات متحده دردآور است. هر ۱۵ ثانیه یک زن مورد ضرب و شتم شریک عشقی خود قرار می‌گیرد. یک سوم زنان قربانی قتل، به دست یک شریک عشقی کشته می‌شوند. ۶۴ درصد زنانی که مورد تجاوز، تعرض یا مزاحمت جنسی قرار گرفته‌اند، قربانی شریک عشقی سابق یا فعلی خود می‌شوند.

هر روز، بیش از سه زن به دست همسر یا دوست پسر خود به قتل می‌رسند. قتل، علت اصلی مرگ برای زنان باردار است. ۳۱ درصد زنان ایالات متحده در مرحله‌ای از زندگی خود مورد بدرفتاری جسمی یا جنسی شریک عشقی قرار گرفته‌اند. ۱۴ درصد زنان متأهل از سوی همسران خود مورد تجاوز قرار می‌گیرند.

خشونت علیه زنان، بیش از همه زنان فقیر را متأثر می‌سازد. کسانی که شاغل هستند، در صورت واکنش یا غیب‌مکرر در مواجهه با خشونت‌های محیط کار، با خطر از دست دادن شغل خود رو به رو می‌شوند. درصد نامتناسبی از دریافت‌کنندگان کمک‌های رفاهی، قربانیان خشونت خانگی هستند؛ بسیاری از آن‌ها از کمک



های رفاهی به عنوان ابزاری برای دست یافتن به درجه ای استقلال اقتصادی از شریک بدرفتار خود استفاده می کردند.

همه این ها قبل از آن بود که کمک های رفاهی در سال ۱۹۹۶ به یغما رود. فقدان همین پشتوانه، زنان را از انتخاب حساس برای بقای فیزیکی و اقتصادی محروم کرده است. زنان فقیر که از خانه فرار می کنند، اغلب بی خانمان می شوند؛ چرا که مسکن با بهای متناسب با استطاعت آن ها برایشان وجود ندارد. دسترسی به درآمد مستقل، نگهداری از کودکان و حمل و نقل، از جمله نیازهای اساسی زنانی است که به دنبال فرار از خشونت در منزل هستند.

اگرچه زنان دور باطل خشونت و فقر را در انزوا تجربه می کنند، اما این یک مشکل فردی نیست. این یک مشکل اجتماعی و سیاسی در کشوری است که طبقه حاکم آن سهم روز افزونی از ثروت جامعه را به غنی ساختن خود اختصاص داده است، درحالی که خدمات اجتماعی را برای کارگران و تهی دستان، کاهش و فتوحات نظامی خارج کشور را بسط می دهد.

خشونت خانگی همانند سایر اشکال خشونت علیه زنان، به طور کامل به مراجع قانونی گزارش داده نمی شود. زنان نه فقط از احتمال اقدامات تلافی جویانه می ترسند، که نسبت به تعهد افسران پلیس برای کمک به خود نیز بی اعتماد هستند.

### خشونت خانگی میان افسران پلیس و نظامیان

یکی از دلایل این عدم اعتماد شاید به آن چه که در منازل افسران رخ می دهد ارتباط داشته باشد. به گفته «مرکز ملی زنان و نظارت»، خشونت خانگی در میان خانواده های پلیس، ۲ تا ۴ برابر رایج تر از خانواده های امریکایی به طور اعم است. یعنی ۲۴ تا ۴۰ درصد زنان در خانواده های افسران پلیس خشونت خانگی را تجربه می کنند. قربانیان یک افسر پلیس به طور اخص آسیب پذیر هستند، چرا که فرد مرتکب بدرفتاری مسلح است، محل پناهگاه های زنان مضروب را می داند و از طریقه دستکاری و تقلب در نظام حقوقی آگاهی دارد.

خشونت علیه زنان، تنها یک «مورد استثنای بد» در بخش پلیس ها نیست. حادثه سال ۲۰۰۳ در لس آنجلس نشان می دهد که رسماً با خشونت خانگی از سوی افسران پلیس، مدارا می شود. به گزارش «بنیاد اکثریت فمینیست»، یک مشاور حقوقی کیفری، پرونده های محرمانه ای را افشا کرد که مجموعه ای از خشونت

های خانگی و پنهان سازی های آن به دست افسران دپارتمان پلیس لس آنجلس را آشکار می ساخت. از کسانی که متهم به خشونت خانگی شده بودند، ۲۹ درصد بعداً ترفیح گرفتند. ۳۰ درصد تخلف خود را تکرار کردند. نهایتاً فردی که اسناد را افشا کرده بود، به دلیل فاش کردن رسوایی بازداشت گردید. اگرچه دپارتمان پلیس لس آنجلس اصلاحاتی را پس از علنی شدن این حادثه انجام داد، اما این مورد ماهیت نهادینه شدهٔ خصومت ضد زن در درون نهادهای سرکوبگر دولتی را برجسته می کرد.

الگوی مشابهی از قربانی ساختن زنان را می توان در ارتش نیز به عنوان ابزار دیگری از سرکوب دولتی مشاهده کرد. با وجود شمار رو به رشد زنان در ارتش، فرهنگ شایعی از زن ستیزی وجود دارد که بالاترین رده های نظامی ترویج می کنند. حوادث بسیار معروفی نظیر حادثهٔ «تیل هوک» در سال ۱۹۹۱ تنها بخشی از داستان را روایت می کنند (طی این حادثه که به «رسوایی تیل هوک» شهرت یافت، بیش از ۱۰۰ افسر نیروی دریایی و تفنگدار دریایی متهم به تعرض جنسی به دست کم ۸۳ سرباز زن و ۷ سرباز مرد شدند- م).

گزارش اخیر پنتاگون به افزایش ۲۵ درصدی تعداد موارد تعرض جنسی گزارش شده در ارتباط با قربانیان نظامی، و همین طور افزایش ۴۱ درصدی بین سال های ۲۰۰۲ تا ۲۰۰۴ اشاره داشت. نرخ خشونت خانگی در میان نیروی نظامی ۲ تا ۳ برابر بالاتر از افراد غیرنظامی است، و نسبت بسیار کمی از افراد خاطی مورد پیگرد یا تأدیب قرار می گیرند. این جرایم در میان نیروهای ویژهٔ زبده بسیار شایع هستند، از جمله چهار قتل مشهور همسران نظامیان در «فورت براگ»، کارولینای شمالی در سال ۲۰۰۲.

این خشونت، بالاتر و فراتر از خشونت علیه زنان غیرنظامی است و هرجایی که نیروهای مسلح ایالات متحده مستقر باشند رخ می دهد؛ می خواهد عراق تحت اشغال امریکا باشد یا نزدیک پایگاه های نظامی امریکا در ژاپن.

## زنان اصلاحات مهمی را محقق ساخته اند

به دنبال جنبش توده ای زنان در دههٔ ۱۹۷۰، زنان رفرم های مهمی را در مبارزه علیه خشونت جنسیت-محور ایجاد کرده اند. آموزش وسیع و کمپین های تبلیغاتی، به افزایش آگاهی پیرامون این مسأله منجر گردیده، و فشار بر نظام قانونی، آموزشی و پزشکی، به اصلاحات قابل توجهی انجامیده است. هزاران مرکز برای بحران تجاوز جنسی، پناهگاه زنان مضروب، تلفن های اضطراری برای قربانیان خشونت خانگی دایر شده اند؛ متخصصین پزشکی به طور معمول زنان بیمار و مورد بدرفتاری خود را معاینه می کنند؛ پلیس نیز تعلیماتی اجباری در زمینهٔ نحوهٔ برخورد با قربانیان می بیند.

تغییرات قانونی و حقوقی، شامل تعریف درجات مختلف تعرض جنسی، حذف نیاز به شاهد در موارد تعرض جنسی، و مستثنی کردن تاریخچه پیشین جنسی قربانیان به عنوان شواهد می شود. در سال ۱۹۹۲ «شورای ملی قضات دادگاه جوانان و خانواده» قوانین ایالتی را در مورد خشونت خانگی به عنوان الگو منتشر کرد.

سال ها آکسیون خیابانی و فشار شدید برای یک قانون فدرال، با تصویب «قانون خشونت علیه زنان» به سال ۱۹۹۴ به اوج خود رسید. این قانون که امسال نیز منتظر تصویب دوباره است، توجه ملی را به جرم جنسیت-محور، معطوف و به این مسأله در تمامی نهادهای حکومتی وجهه قضایی می دهد.

بسیاری از ایالات، از ائتلاف ها، کار گروه ها یا برنامه های درون سازمانی برای پایان دادن به خشونت علیه زنان برخوردار هستند. در سال ۱۹۹۳، «تجاوز در بستر زناشویی» تحت دست کم یک بخش از قوانین تعرض جنسی، در ۵۰ ایالت به جرم تبدیل شد. ایالت نیویورک برای خود یک «ماه آگاهی نسبت به خشونت خانگی» دارد و وب سایت رسمی دفتر دیوان عالی نیز فهرست مبسوطی از حقوق و منابع زنان را دربر دارد. امسال عالی ترین دادگاه ایالت نیویورک حکم داد که زنان نباید حضانت فرزندان را تنها به خاطر آن که کودکان شاهد ضرب و شتم آن ها به دست شریک خود بوده اند، از دست بدهند.

در سطح جهانی نیز گام هایی مترقی برای زنان وجود داشته است. اعلامیه جهانی حقوق بشر در سال ۱۹۴۸، برابری کلیه انسان ها را، از جمله در ارتباط با جنسیت، اعلام نمود و خواهان ممنوعیت شکنجه یا برخوردهای تحقیرآمیز شد. مجمع عمومی سازمان ملل متحد در سال ۱۹۹۳ «اعلامیه محو خشونت علیه زنان» را به عنوان نخستین ابزار بین المللی حقوق بشر منحصراً برای برخورد با خشونت علیه زنان، تصویب کرد. این الگویی بود برای سایر اقدامات نظیر «کنوانسیون بین امریکایی منع، مجازات و ریشه کن نمودن خشونت علیه زنان»، و «کنوانسیون افریقایی حقوق بشر و مردمان». «چهارمین کنفرانس جهانی پیرامون زنان» در سال ۱۹۹۵ در پکن، حذف تمامی اشکال خشونت علیه زنان را به عنوان یکی از ۱۲ هدف استراتژیک خود دربرمی گرفت.

البته با وجود تمامی این بیانیه ها، شرایط اکثریت عظیم زنان جهان همچنان تیره باقی مانده است.

## سرمایه داری، تهدیدی دائمی در برابر اصلاحات

در جهان اقتصادی تحت سلطه سرمایه داری - تولید برای سود خصوصی - ستم اخس بر زنان، بنیانی اقتصادی دارد. ارباب و ناامنی دائمی همه گروه های مردم در زندگی شخصی خود، امکان سازماندهی برای شرایط بهتر زندگی را به آرامی می فرساید.

بنابراین هر دستاورد حقوقی زنان تحت نظام سرمایه داری، زیر یورش بی امان است. به ازای هر موفقیت، یک عقب نشینی وجود دارد.

به عنوان مثال «دپارتمان توسعه مسکن و شهر» (HUD) اکنون نیاز دارد که اطلاعات دقیقی درباره زنان مضروب، از پناهگاه های قربانیان خشونت خانگی که بودجه HUD را دریافت می کنند، گردآوری شود. این اطلاعات به شکل دیجیتالی درآمده و در اختیار سایر آژانس های حکومتی است. بیش از ۴۰۰ هزار زن هر سال از پناهگاه هایی که HUD تأمین مالی می کند، استفاده می نمایند.

«قانون ترویج مسئولیت فردی، کار و خانواده» در سال ۲۰۰۵، که اکنون در مجلس سنا است، ۱٫۶ میلیارد دلار را به منظور «ترویج ازدواج» و وادار نمودن زنان به پذیرش دستمزدهای پایین، مشاغل بدون آینده، رها کردن کودکان در مهدهای نامناسب هزینه خواهد کرد. حکومت در حال صرف بیش از ۱۰۰ میلیون دلار بر روی ترویج ازدواج است، و در این میان از بودجه سایر برنامه های اجتماعی می زند.

این قوانین «ترویج ازدواج» هیچ گونه کاری برای تأمین خانواده ها با دستمزدهای مناسب، بهداشت و درمان یا نگه داری از کودکان انجام نمی دهند. در عوض مشوقی هستند برای ورود زنان به مناسباتی که شاید آسیب زننده یا بی ثبات باشند.

### ضدیت با امپریالیسم و مبارزه علیه سکسیسم

حجم عظیم مشکل خشونت علیه زنان در سرتاسر جهان، از جمله در پیشرفته ترین کشورهای سرمایه داری، نشان می دهد که این جرم نه اتفاقی است نه متعلق به یک فرد؛ بلکه یک ابزار ستم است برای مطیع نگاه داشتن زنان.

خشونت جنسیتی در ایالات متحده، این پیشرفته ترین دولت سرمایه داری جهان، از لحاظ ایدئولوژیک نماد تجلیل از جنگ، خشونت، و «قهرمان» مذکری است که بر فرهنگ ایالات متحده غالب است. توسعه طلبی و جنگ امپریالیستی، استثمار و مصایب زنان را در این جا و دیگر کشورها شدت بخشیده است.

جنش زنان، رفرم های مهمی را در حوزه های سیاسی، اقتصادی و اجتماعی به دست آورده است. هر پیروزی به این دلیل محقق شد که زنان و متحدین آن ها به خیابان ها آمدند و نهادهای قانون گزار، دادگاه ها و پلیس را تحت فشار قرار دادند.

علل ستم بر زنان، ریشه در جامعه طبقاتی دارد. مبارزه کنونی برای برابری و آزادی زنان از خشونت، مبارزه ای بین المللی و جزئی جدایی ناپذیر از مبارزه علیه امپریالیسم و جنگ است. تجدید فعالیت در واکنش به جنگ عراق و جهانی سازی سرمایه داری، فرصتی فوق العاده است برای متحد شدن در مبارزه علیه ستم بر زنان، استثمار سرمایه داری و میلیتاریسم.

۱ ژوئن ۲۰۰۵

[http://www2.pslweb.org/site/News2?page=NewsArticle&id=11091&news\\_iv\\_ctrl=1044](http://www2.pslweb.org/site/News2?page=NewsArticle&id=11091&news_iv_ctrl=1044)

## بهای پورنوگرافی

ایمی لتر

سوسیالیست‌ها مخالف پورنوگرافی هستند. منتها از نظر ما پورنوگرافی علت ستم بر زن نیست یا تصور نمی‌کنیم که چنان‌چه پورنوگرافی از میان برود، دیگر خشونت‌ی علیه زنان وجود نخواهد داشت. ما از سانسور دولتی پورنوگرافی هم حمایت نمی‌کنیم؛ بلکه با خودِ پورن مخالف هستیم.

در پورنوگرافی غالب، پرخاش فیزیکی و کلامی یک قاعده است و نه استثنا. یافته‌های یکی از مطالعات صورت گرفته در سال ۲۰۰۷ در مورد محتویات پورن معاصر نشان می‌دهد که اکثر صحنه‌های ۵۰ عنوان برتر پورن، شامل بدرفتاری‌های فیزیکی و کلامی با بازیگران زن می‌شده‌اند.

این تصاویر در گوشه‌های تاریک و ناپیدای اینترنت پنهان نیستند، بلکه دسترسی به آن‌ها به سادگی و به طور رایگان میسر است. این ماهیت تولید انبوه پورن در دوره کنونی است.

اینترنت نحوه نگرش به پورنوگرافی و نوع تصاویری را که به سادگی قابل دسترس هستند دگرگون کرده است. یکی از پژوهش‌های صورت گرفته در سال ۲۰۰۹ نشان می‌داد که ۴۲۰ میلیون صفحه پورن در اینترنت وجود داشته‌اند و روزانه ۶۸ میلیون درخواست برای محتویات پورن از موتورهای جستجو صورت می‌گرفته است.

هر کسی با ابتدایی‌ترین مهارت‌های کامپیوتری نیز قادر است با تنها چند کلیک به مطالب پورن دسترسی پیدا کند. محتویات پورن را می‌توان روی موبایل‌ها هم مشاهده کرد. متوسط سن افرادی که برای نخستین بار به پورنوگرافی دسترسی پیدا می‌کنند، ۱۱ سال است.

بنابراین کودکان کنجکاو درباره سکس، ساده‌تر از هر زمان دیگری می‌توانند از پورنوگرافی برای یافتن برداشتی نسبت به سکس استفاده کنند. در حالی که پورنوگرافی ارتباط ناچیزی با سکس واقعی دارد.

درک سرمایه‌داری و نیروی محرک آن، به فهم این که چرا پورنوگرافی به این شیوه توسعه یافته است کمک می‌کند. درک مارکسیستی از پورنوگرافی، این مقوله را چیزی مرتبط با فرد فرد مردان یا حتی کلاً مردان نمی‌داند.

بیند. بلکه در عوض پورنوگرافی را در بستر جامعه سرمایه داری و پیروی آن از منطق این سیستم نگاه می کند.

محرک سرمایه داری، رقابت است و سود. سرمایه داری در صدد است که از همه جوانب زندگی پول بسازد و همه چیز را به کالا، به چیزی که قابلیت خرید و فروش داشته باشد تبدیل کند، حتی احساسات و تمایلات جنسی ما.

سوسیالیست ها خواهان بی پردگی بیش تر نسبت به مقوله سکس هستند. این یکی از مطالبات جنبش رهایی زنان در دهه ۱۹۶۰ بود؛ این که سکس باید برای لذت و نه صرفاً تولیدمثل باشد، این که زنان هم موجوداتی با نیازها و خواسته های جنسی هستند.

اما قرار نیست پورنوگرافی زندگی جنسی ما را بهتر کند؛ بلکه قرار است از این طریق پول در بیاورد. پورنوگرافی یک کسب و کار، یک کسب و کار حقیقتاً بزرگ است. به سختی می توان داده های قابل اتکایی در این زمینه به دست آورد، اما تخمین زده می شود که صنعت پورن جهان در سال ۲۰۰۶، حدوداً ۹۶ میلیارد دلار درآمد داشته است.

## حرفه

پورنوگرافی در خلأ و جدای از سرمایه داری وجود ندارد، بلکه به بسیاری از حرفه ها مرتبط است و به سودآوری آن ها کمک می کند.

کسانی که تولیدکننده پورن هستند درست مانند توزیع کنندگان آن پول در می آورند؛ بانکدارانی که این صنعت را تأمین مالی می کنند، از بهره وام های اعطایی خود درآمد دارند؛ به همین ترتیب تولیدکنندگان نرم افزارهایی که امکان مشاهده محتویات پورن را به مردم می دهند، هتل های زنجیره ای مثل «هیلتون»، «ماریوت» و «هالی دی این» که پورن را به صورت پولی نمایش می دهند، شرکت های موبایل و اینترنت که اجازه دسترسی به چنین محتویاتی را به مردم می دهند، همگی به این واسطه پول سازند. ارزش بازار موبایل برای پورنوگرافی در سال ۲۰۱۰، ۳٫۵ میلیارد دلار تخمین زده شده است.

شرکت های تلویزیونی و توزیع کنندگانی نظیر «تایم وارنر کیبل» (Time Warner Cable) در امریکا از قبل فروش ویدیوهای سکسی بزرگسالان میلیون ها دلار درآمد دارند. موتورهای جستجو مثل «گوگل» و «ياهو» هم از دسترسی مردم به پورن پول در می آورند.

در نتیجه صنعت پورن با حرفه های مالی، رسانه ای و ارتباطات پیوند دارد. پورنوگرافی متحدین نیرومندی برای خود دارد.

محرك پورنوگرافی مانند سایر صنایع سرمایه داری نیز رقابت است. همین امر منجر به رشد پذیرش تصاویر صریح تر در بازار پورنوگرافی غالب شده و راه را به روی توزیع انبوه محتویات پورنوی به اصطلاح «سخت» (Hardcore) گشوده است.

اکثر مفسرین قبول دارند که رد پای پورن در شکل کنونی اش را می توان در افتتاح مجله «پلی بوی» (Playboy) در سال ۱۹۵۳ از سوی «هیو هفنر» پیدا کرد. البته تصاویر صریح سکسی پیش از این هم وجود داشتند، اما به مخاطب گسترده ای نظیر آن چه «پلی بوی» دارد دست نیافتند.

«پلی بوی» خود را به عنوان یک مجله «سبک زندگی» وارد بازار کرد، اما دو صفحه وسط آن شامل یک تصویر برهنه می شد. تا اواخر دهه ۱۹۶۰ تیراژ این مجله به رقم بی سابقه ۴,۵ میلیون نسخه رسیده بود. به این ترتیب دیگران نیز برای پول درآوردن با نسخه برداری از این فرمول به بازار شتافتند.

مجله «پنت هاوس» (Penthouse) که در دهه ۱۹۷۰ بنیان گذاشته شد، با انتشار تصاویر صریح تر سکسی به رقابت با «پلی بوی» برخاست، و در اوت ۱۹۷۰ نخستین تصویر تمام برهنه را در دو صفحه میانی مجله به چاپ رساند. «پلی بوی» در آن مقطع برای پیگیری همین الگو تحت فشار بود و نهایتاً در ژانویه ۱۹۷۲ چنین کرد.

این کشمکش برای بیرون راندن رقبا از طریق تولید تصاویر سکسی صریح تر و افراطی تر، تا به امروز ادامه یافته است. پورنوگرافی، سکس را می گیرد و به محصولی برای فروش تبدیل می کند. «گیل دینز»، نویسنده، پورنوگرافی را به یک محصول صنعتی تشبیه می کند: تولید انبوه تصاویر سکسی.



پورنوگرافی عموماً به شدت قالبی و کم عمق است، چرا که برای تولید و بازاریابی انبوه بسته بندی می شود. نمی تواند پیچیده باشد یا وارد ریزه کاری های رابطه جنسی شود.

بنابراین مطالب پورنو اکثراً زنانی لاغر، خوش اندام، با سینه های بزرگ (اغلب جراحی شده) و بدن های بی مو را در برمی گیرد که اغلب هم بلوند هستند.

## عطش جنسی

پورن برای راضی کردن مخاطبینش طراحی نشده، در عوض طوری طراحی شده که بینندگان را با عطش بیش تر رها کند تا به این ترتیب پورن بیش تری خریداری کنند. پورنوگرافی به زنان احساس رهایی نمی دهد. عطش جنسی زنان در پورنوگرافی جواب نمی گیرد. خواسته آن ها همان چیزی می شود که مرد می خواهد. برخی، از جمله فمینیست های دهه ۱۹۷۰ مانند «اندریا دورکین» و «سوزان براون میلز»، به این نتیجه رسیدند که پورن منجر به خشونت علیه زنان می شود.

اما استدلال سوسیالیست ها دقیقاً عکس این است. پورنوگرافی دلیل ستم بر زن نیست، بلکه آن را منعکس و تقویت می کند.

فرهنگ عامه پسند، چه تبلیغات بیلبوردها باشد و چه کلیشه های جنسیتی در سینما یا موسیقی، همان نقشی را ایفا می کند که صفحه زنده شماره سه در روزنامه «سان» (چاپ انگلستان).

ستم بر زن یک پایه مادی و ریشه در جامعه طبقاتی، و به خصوص نهاد خانواده دارد. فارغ از این که شما در یک خانواده سنتی زندگی کنید یا نه، خانواده کاربرد ایدئولوژیک دارد و به عنوان ایده آلی حفظ می شود که باید از آن الهام گرفت یا تقلید کرد.

زنان و مردان اساساً از طریق خانواده برای نقش های مختلفی بار می آیند که مورد پذیرش جامعه است. با وجود پیشرفت های عظیم، زنان هم چنان بار اصلی بچه داری، آشپزی و خانه داری را به دوش می کشند.

از پسرها انتظار می رود که خشن تر باشند و احساس نشان دهند. از دختران انتظار می رود که کمک حال و اهل بچه داری باشند.

به همین ترتیب در سکس هم زنان و مردان را دارای نقش‌های متفاوتی نمایش می‌دهند. در فرهنگ عام، سکس به صورت چیزی نمایش داده می‌شود که باید با زنان انجام داد، این زنان هستند که باید به مرد لذت بدهند.

پورنوگرافی انعکاس همان ستمی است که پیش از این وجود داشته، منتها به شکلی افراطی‌تر.

این که می‌گوییم پورنوگرافی مستقیماً مسئول خشونت علیه زنان نیست به این معنی نیست که تأثیری هم ندارد. پورنوگرافی نگرش به زنان به عنوان شیء جنسی را تقویت می‌کند؛ زنان را تقلیل می‌دهد و به شیء تبدیل می‌کند. بازیگران زن می‌توانند در تولید پورن آسیب ببینند.

اما فراتر از این، پورنوگرافی تمایلات جنسی ما را مخدوش می‌کند؛ سکس را که چیزی متکی بر روابط انسانی است می‌گیرد و در عوض آن را بدون روابط انسانی به نمایش می‌گذارد.

بسیاری از راست‌گرایانی که خواهان سانسور بیش‌تر هستند، دیدگاهی سطحی و اخلاقی از محتوای سکس دارند. این طیف خواهان بی‌پردگی کم‌تر در این حوزه است.

اما مخالفت سوسیالیست‌ها با پورن از زاویهٔ اعتراض اخلاقی به رفتارهای خاص جنسی یا اعتقاد به چیزی به اسم «سکس طبیعی» نیست. ما خواهان افزایش قدرت دولت هم نیستیم. چنین قدرتی اغلب علیه اقلیت‌ها استفاده می‌شود و نه کسانی که آنان را قربانی می‌کنند.

ما خواهان بی‌پردگی، صداقت و اطلاعات بیش‌تر دربارهٔ سکس هستیم. ما نمی‌خواهیم که این متکی بر کلیشه‌های رایج دربارهٔ... یا تصورات فرمول‌بندی شده و نسخه‌ای دربارهٔ چیستی سکس باشد. بلکه مقصود ما مبارزه برای آموزش مناسب سکس در مدارس، خدمات مشاوره‌ای به جوانان و حمایت از جوانان است.

این به معنای مبارزه برای نوع دیگری از جامعه است که در آن احساسات به کالا برای کسب سود تبدیل نشوند.

این مقاله، بر اساس بحثی در «فستیوال مارکسیسم» (۲۰۱۳) است.

<https://socialistworker.co.uk/art/33995/The+price+of+pornography>

## فیفا: برنده جام جهانی فساد و ارتشا

استیو جونز

در دوره ای به سر می بریم که کل حاکمیت آن نه تنها تا مغزاستخوان فاسد و گندیده است، بلکه بخش عظیمی از طبقه کارگر، چه در بریتانیا و چه در باقی جهان، به راستی آن را این چنین گندیده می بیند. بانکداران و مدیران مالی به منظور منافع کوتاه مدت، مشغول دستکاری در بازارها هستند؛ سیاستمداران هر آن چه را که بتوانند به جیب می زنند، درحالی که از فقرا می خواهند بهای کاهش هزینه های عمومی و خدمات رو به زوال را پرداخت کنند؛ دست ثروتمندان و صاحبان قدرت زمانی رو می شود که به بالاترین حد شرارت و تبهکاری درست در مقابل چشمان ما دست زده اند، درحالی که هیچ واکنشی به آن ها نشان داده نمی شود؛ کارفرمایان و رؤسا با همدستی دولت، فهرست های سیاه غیرقانونی برای کارگران تهیه می کنند... این فهرست ادامه دارد. با این حال، اگر از یک رهگذر عادی در خیابان بخواهید کلمه ای پیدا کند که همه این ها و به خصوص فساد، رشوه و ابتذال عمومی را تعریف کند، بسیاری از آن ها تنها با یک کلمه پاسخ خواهند داد: «فیفا».

فیفا نه یک سازمان حکومتی مخفی یا یک کارتل جنایی، بلکه مقام حاکم بر حوزه ورزش، و در این مورد، فوتبال است. طی یک دهه، این هیئت در مرکز رسوایی از پس رسوایی بوده است. در این مورد کتاب ها نوشته شده، گزارشگرانی خود را به آب و آتش زده اند، حتی تحقیقات رسمی آغاز شده؛ اما همگی به خاک سپرده شدند. تمامی این ها به یک نتیجه واحد اشاره داشته اند: فیفا سرشار از دودوزه بازی، گاوبندی و نقشه های پشت پرده و رشوه و بسیاری چیزهای دیگر است. با این وجود تا به الآن این نتیجه گیری به جایی نرسیده است. رهبران فیفا و اعضای آن با برخورداری از بالاترین حد مصونیت به کار خود ادامه داده اند، تو گویی از هرگونه عقوبت ایمن هستند.

### ماfiای ورزش جهانی

وقتی نمایندگان فیفا ماه مه امسال برای یک گردهمایی بزرگ ملاقاتی را ترتیب دادند، وضعیت شکلی زننده به خود گرفت. طی عملیات مشترک اف بی آی و سوئیس، پرنده ها ضبط و کیفرخواست به دست متهمین داده شد. پلیس صبح زود هفت نفر از مقامات فیفا را از اتاق های خودشان در هتل پنج ستاره بیرون کشید. احتمالاً آن ها با تعجب از خودشان می پرسیده اند: چه چیزی تغییر کرده؟ چرا الآن دارند چنین برخوردی با ما می کنند؟

پرسش های خوبی است. این حضرات که چندین دهه با فراغ بال به حال رها شده بودند، ظاهراً تصور کرده اند که در برابر هرگونه اقدام رسمی ایمن و نفوذناپذیر خواهند بود. اما الآن می بینند که صحبت از تحقیقات بیشتر است و کیفرخواست های بیش تری از راه می رسند.

دادستان کل امریکا در برنامه تلویزیونی ظاهر شده است، وضعیتی که صحنه تحقیقات سنا در فیلم «پدرخوانده ۲» را به ذهن می آورد. نمایندگان فیفا در جلسات خود در سوئیس - کشوری که به خاطر قوانین اسرار مالی خود انتخاب شد تا مقر فیفا باشد- وادار شده اند که برای در امان بودن از چشمان کنجکاو خبرنگاران، در پشت درهای بسته پنهان شوند. تشابهات آن ها با مافیا، فراوان است؛ و این خود دستاوردی نادر برای یک هیئت ورزشی محسوب می شود!

فیفا طی پنجاه سال گذشته تغییر بسیاری داشته، به طوری که از یک سازمان صرفاً ورزشی رسمی و سرشار از مردان ژاکت پوش مشغول حرافی، به یک سازمان عملیات چند میلیارد دلاری مبدل شده است. قراردادهای باورنکردنی با شرکت های بزرگ جهان، «شرکای» تجاری، شرکت های تلویزیونی و دیگران بسته می شود که نتیجه آن رشد بی حد و حساب درآمدهای فیفا بوده است. بخش عمده این پول در تئوری باید وارد چرخه بازگشت به هیئت های فوتبال ملی مختلف در جهان می شده است. اما این که تا چد حد چنین چیزی رخ داده و به چه شکلی، هنوزی پرسشی باز است. قطعاً فوتبال به یک کسب و کار فوق العاده بزرگ تبدیل شده است.

## دنبال پول باش

در مرکز همه این ها، رئیس فیفا، سپ بلاتر قرار دارد. بلاتر چندین دهه با بهره برداری از نظام جالب رأی دهی در فیفا این موقعیت ممتاز را برای خود حفظ کرده است. هر هیئت ملی دقیقاً یک رأی دارد. از این نظر مثلاً جزایر قناری همان قدر قدرت رأی دارد که آلمان. بلاتر متوجه شد که از نظر مالی، اعمال نفوذ بر هیئت های ملی بزرگ دشوار است، درحالی که بالعکس در مورد هیئت های کوچک تر این کار نسبتاً ساده خواهد بود. این هیئت های کوچک که اغلب درآمدی ناچیزی برای عرض اندام دارند، به راحتی می توانستند با وعده و وعید به تأمین بودجه اضافی، آن هم بدون ته کشیدن منابع بانک فیفا، اغوا شوند. در این راستا به راحتی می شد از چنین شائبه هایی بهره برداری و تغذیه کرد که هیئت های ملی بزرگ تر به محض یافتن فرصت، کل پول را قبضه می کنند و هیئت های کوچک تر را به حال خود رها می کنند که بگنند. در ضمن بسیاری از این هیئت ها، که با آن ها طوری برخورد می شد که گویا خویشاوند قدرتمندها هستند، بیش از هر کس دیگری تسلیم

موقعیتی می شدند که در آن بتوانند دور جهان سفر کنند، در هتل های رنگوارنگ بخوابند، برایشان ولخرجی شود و هدایای آن چنانی هم دریافت کنند.

این گفته زمانی کاملاً معنادار می شود که به یاد بیاوریم هیئت اعزامی فیفا متهم به دخالت و تصمیم گیری در مناقصه برگزاری جام جهانی در هر چهار سال است. «همیاری» اغواگرانه با این اعضا برای اتخاذ تصمیم درست، مثل روز روشن است. بنابراین وقتی نوبت به انتخاب کشور میزبان فینال های ۲۰۱۸ و ۲۰۲۲ رسید، «روسیه» و «قطر» انتخاب شدند!

به محض این که آرا اعلام شد، پرسش های زیادی مطرح گردید. چگونه کشوری مثل قطر برای برگزاری رقابت تابستانی انتخاب شد، آن هم در گرمایی که هیچ کسی در یک بازی نود دقیقه ای از آن جان سالم به در نخواهد برد؟ به سرعت روشن شد که چنین چیزی محال است و به این ترتیب طرح هایی شتابزده اعلام شده که تاریخ مسابقات فینال را از تابستان به زمستان تغییر دهد. این موضوعات مقامات فوتبال در امریکا و اروپا را خشمگین کرده، چون آن ها قراردادهای تلویزیونی پُر و پیمانی در دست دارند که برای انجام آن نباید چنین اختلالات غیرمنتظره ای رخ دهد. تعجبی ندارد که مردم می پرسیدند: چرا نمایندگان فیفا قبل از رأی دادن به این موضوع فکر نکرده بودند؟ خوب روشن است. جیب برخی از آن ها درست به این دلیل پر شده که فکر نکنند. تعجبی ندارد که وقتی نتیجه اعلام شد، هیئت اعزامی قطر به زحمت می توانست پنهان کند که اصلاً با برنده شدنش غافلگیر نشده است.

### استحکام فروریخته ریاکاری

از زمان بازداشت ها، فیفا و بلاتر هنوز نتوانسته اند آن چه را که رخ داده، باور کنند. بلاتر برای انتخاب مجدد خود به عنوان رئیس فیفا رأی آورد. او با یک سخنرانی بسیار عجیب و غریب این نتیجه را پذیرفت، به طوری که هیچ کسی نمی توانست از جریان سر در بیاورد. آن ها امیدوارند که مسائل پیش آمده تمام شود. اما دیگر غول از چراغ آزاد شده. اتهام ها و تحقیقات بیش تری به دنبال خواهند آمد. اسپانسرها که در وهله نخست پول شان به باد رفت، الآن ناراضی هستند. صحبت هایی از بایکوت و استعفا وجود دارد. حتی شخصیت هایی نظیر «پلاتینی» هم ساختارشکنی کرده و به وضع موجود حمله برده اند.

جای دوری نرویم. فیفا پر از افرادی است که هیچ گونه پیوند واقعی با بازی ندارند. تعداد کمی از این افراد حتی خود درگیر بازی، مربی گری یا مدیریت بوده اند؛ آن ها فقط برای پول حضور دارند. بنابراین مشکلی نداشتند که پول را بردارند و کشوری مثل قطر را برای برگزاری جام جهانی انتخاب کنند. گزارش های حاکی

از کار ارزان مورد استفاده برای ساخت استادیوم‌ها، احتمالاً به گوش آن‌ها خورده است. خشم توده‌های مردم برزیل قبل از جام جهانی اخیر در سال ۲۰۱۴، برای آن‌ها ایداً موضوعیتی نداشت. مسأله همیشه پول بود. این موضوع نه فقط در فیفا، که مربوط به کل سرمایه‌داری است.

## سرمایه‌داری را از فوتبال بیرون کنیم

مضحک این جاست که بخت و اقبال باند فیفا نه به خاطر سوء استفاده‌های شرم‌آور در جریان رأی قطر، بلکه در عوض بر سر رأی به روسیه تغییر کرده است. اگرچه روسیه هم درست مانند سایر کشورهایی که سابقاً از حق برگزاری جام جهانی برخوردار شده‌اند، نسبت به هیئت تصمیم‌گیرنده دست و دل بازی به خرج داده بود، اما با این حال رأی به روسیه برای میزبانی جام جهانی کم‌تر از همه سؤال‌برانگیز بود. چرا که روسیه به جز استرالیا و چین تنها کشور مهمی است که تاکنون جام جهانی را برگزار نکرده. با این حال سیاست جهانی طی چند سال گذشته تغییر کرده است. ایالات متحده و سگ‌های دست‌آموزشان در اروپا روسیه را دوباره به چشم دشمن نگاه می‌کنند. امریکا به دنبال راه‌هایی بوده تا به روسیه برگردد و آن‌ها را بر سر مسائلی نظیر اوکراین به مبارزه بطلبد. بعد از این که امریکا دید روسیه چگونه در رقابت بر سر بازی‌های زمستانی المپیک پوزه‌اش را به خاک مالیده (به طوری که گزارشگران تلویزیونی مجبور شدند در مقابل مجسمه‌عظیم لنین گزارش‌هایی تهیه کنند)، برگزاری جام جهانی ۲۰۱۸ در روسیه هدف خوبی به شمار می‌رفت که نباید از دست داده می‌شد. بنابراین دستگیری‌ها آغاز شد و کسانی که خودشان را تاکنون مصون می‌دانستند، الآن دیگر طور دیگری فکر می‌کنند.

رسوایی کنونی تنها به بلاتر و فیفا ختم نخواهد شد. دستگاه‌گنبدیده‌ای که در این جا می‌بینیم، در همه سطوح فوتبال بازتاب یافته است. همه آن‌ها برای پول درآوردن، حال به هر بهایی که برای خود بازی داشته باشد، عمل کرده‌اند. بالا بردن قیمت بلیت؛ تغییر زمان بازی‌ها به طوری که مناسب تلویزیون باشد؛ هیئت‌هایی که با هواداران با تحقیر رفتار می‌کنند و ... امروز اکثر هواداران چنین نگاهی به بازی‌ها دارند. رسوایی فیفا تنها عریان‌ترین و پوسیده‌ترین نمونه است.

تمام این باندها باید از ریشه نابود شوند و جای خود را به نمایندگان هواداران، مربیان و انجمن‌های محلی بدهند. ما باید بازی را از این کاسبکاران و دوستانشان پس بگیریم، به طوری که بازی در خدمت منافع همه صورت بگیرد. کلوپ‌ها باید ملی شوند و استفاده از آن در خدمت مردم محل باشد. در سطح جهانی، باید دمکراسی حقیقی را به درون هیئت‌هایی نظیر فیفا آورد تا از آن پس طوری رفتار کنند که باید کنند، و نه آن

که مانند دستگاه چپ اسکناس زیر دست گانگسترها و باجگیران باشند. آن چه ما نیاز داریم یک انقلاب از بالا تا به پایین است.

۲ ژوئن ۲۰۱۵

<http://www.marxist.com/fifa-winner-of-the-world-cup-of-corruption.htm>